بسم الله الرّحمن الرّحیم

فهرست مندرجات

و مِنَ النّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ و لا هُدیً و لا کتابٍ مُنیر.

قرآن کریم

«و از میان مردم کسی است که دربارهٔ خدا بدون دانش و رهنمود و کتاب روشنگری به مجادله می‌پردازد».

پیشگفتار

یکی از دوستان کتابی راکه اخیراً از اروپا رسیده به من نشان داد و خواست تا پاسخی بدان دهم. کتاب مزبور «**تولّدی دیگر**» نام دارد و در خرده گیری از ساحت ادیان الٰهی نگاشته شده است. اینجانب پیش از این کتابی با عنوان «**خیانت درگزارش تاریخ**» نوشته‌ام و در خلال آن، کتابِ «**بیست و سه سال**» را نقد نموده‌ام و همچنین به «**نقد آثار خاورشناسان**» دست زده‌ام و با آثاری که بر ضدّ دیانت یا در ردّ اسلام نگاشته شده آشنایی دارم و خود را موظّف به دفاع از حقیقت دین (نه رفتار متدیّن نماها!) می‌دانم. بنابراین به دوستم پاسخ مثبت دادم و بر آن شدم تا کتاب «**تولّدی دیگر**» را با دقّت بخوانم و در ترازوی نقد نهم.

با خواندن کتاب مزبور که اثر آقای **شجاع‌الدین شفا** است دریافتم که دشمنان دیانت در بی‌دقّتی و ناآگاهی از حقیقت دین، چقدر شبیه یکدیگرند و به قول قرآن مجید: **تَشابَهَتْ قُلُوبُهُم!** و بر خلاف کسانی که از خواندن اینگونه کتابها، پریشان خاطر می‌شوند، بیش از پیش به اسلام عزیز دلباختم و خطاب به قرآن کریم گفتم:

به رغم مدّعیانی که منع عشق کنند — جمال چهرهٔ تو حجّت موجّه ما است

ایرادهای آقای شفا به‌ویژه از اسلام، نزد صرّافان فنّ اسلام‌شناسی، حقّاً بسیار

دور از انصاف و بدون وقوف از ژرفای این آئین خدایی صورت گرفته است. من گمان نمی‌کردم که از دست دادن «معاونت فرهنگی دربار پهلوی» جناب شفا را تا این اندازه آشفته‌خاطر سازد که به سقوط‌گاه رزم با پیامبران خدا قدم گذارند! و البته بارها ثابت شده است که: **مَنْ صارَعَ الحَقَّ صُرِع**[۱].

کتاب «تولّدی دیگر» متأسّفانه کژراههٔ «بیست و سه سال» را پی گرفته است و نویسندهٔ آن را از «**پیشگامان عصر فروغ ایرانی**»[۲] می‌شمرد! و در عین حال همانند پیشگام خود از فروافتادن در خطاهای گوناگون و تحریف متون دینی و غرض‌ورزیهای آشکار، دریغ نمی‌ورزد!

خوانندگان محترم به خوبی می‌دانند که تعصّب داشتن به معنای پافشاری در آراء باطل، نشانهٔ خودخواهیِ بیش از اندازه و کم خردی است و سخن متعصّبانه چه در دفاع از بی‌دینی گفته شود یا رنگ دینی به خود گیرد، نزد خردمندان ارزش و اعتباری ندارد. جای تأسّف است که آقای شجاع‌الدین شفا به علّت تحوّلات سیاسی کشور و محرومیّت از امتیازات درباری، در مخالفت با اسلام و قرآن به وادی تعصّب افتاده‌است. کتاب ایشان را در واقع باید «سیاه‌نامه» خواند که با بدبینی تمام نسبت به همهٔ ادیان و به‌ویژه اسلام نگاشته شده است. نویسنده در هیچیک از ادیان الٰهی حتّیٰ یک نقطهٔ روشن و آموزش صحیح نمی‌بیند، هیچ کمالی در پیامبران بزرگ و شخصیّت‌های برجستهٔ دینی ملاحظه نمی‌کند، به آئین‌های سه‌گانهٔ **یهود و مسیحیّت و اسلام** جز دروغ‌سازی و افسانه‌سرایی سخنی را نسبت نمی‌دهد و با این روش می‌خواهد جامعهٔ ایرانی را به «تولّدی دیگر» فرا خواند! آیا این کار، شدنی است؟ آیا اقداماتی که به نیّت «**براندازی ادیان**» تا کنونِ در دنیا صورت گرفته، به موفّقیّت انجامیده است؟ آیا

---

(۱) هرکس با حق درافتد به زمین خورد.
(۲) تولّدی دیگر، چاپ چهارم، ص ۵۴۹.

دنیا در قرن ما شاهد این رویداد نبود که تلاشهای **کمونیزم** بر ضدّ دین به جایی نرسید بلکه به فروپاشی و انهدام خودش انجامید؟ آیا دنیا شاهد نبود که توده‌های مردم دوباره، راهی کلیساها و مساجد شدند؟ آقای شفا! آنچه را که در آزمون شکست خورده است چرا باید از نو پی گرفت؟ مگر حکیمان نگفته‌اند: **مَنْ جَرَّبَ المُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدامَةُ**؟[۱]

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» تعصّب ضدّ اسلامی را به جایی رسانده است که امور روشن تاریخی را انکار می‌کند، به عنوان نمونه دربارهٔ فرهنگ درخشان اسلامی درقرون اوّلیّه می‌نویسد:

«جهان اسلامی در قرن دوّم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بود که دانشمندان اسلام‌شناس قرن اخیر، بدان عنوان خودساختهٔ فرهنگ اسلامی داده‌اند! بی‌آنکه این شکوفایی با مذهب ارتباطی داشته باشد»![۲]

معنای سخن ایشان آن است که از سدهٔ دوم تا ششم هجری، آئین اسلام هیچ تأثیری در پویایی فرهنگ مسلمانان نداشته است و مسلمین در بالندگی تاریخی خود بهیچوجه تحت نفوذ آموزشهای اسلامی نبوده‌اند! آیا این ادّعا درست است و نشان دهندهٔ خصومت و تعصّب نیست؟ آیا اسلام که می‌گفت: **أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصّين**[۳]. «دانش را هر چند در چین باشد، بجویید» مسلمانان را به فراگیری دانش تشویق نمی‌کرد و روحیّهٔ علمی را در آنها ندمیده بود؟

شما اگر آثاری را که در آن چند سده از مسلمانان باقی مانده و شکوفایی فرهنگ ایشان را نمایش می‌دهد، بررسی کنید خواهید دید که آثار مزبور از آیات

---

(۱) به قول پارسی زبانان: آزموده را آزمودن خطاست.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۴۱۶.
(۳) حدیث مشهور نبوی است که سیوطی آن را در «الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر» ج ۱ ص ۴۴ (چاپ قاهره) ضبط کرده است.

قرآنی و سخنان پیامبر ارجمند اسلام (ص) سرشار است و به گواهی اسناد و مدارک معتبر، کسانی که در آن روزگار، سرآمد فرهنگیان اسلامی به‌شمار می‌رفتند اکثریّت قاطعشان دلباختهٔ اسلام و تحت تأثیر پیامبر بزرگ آن بوده‌اند خواه از مفسّران شمرده می‌شدند (چون **ابن جریر طبری**) یا از متکلّمان (چون **جاحظ**) یا از فیلسوفان (چون **فارابی**) یا از مورّخان (چون مسعودی) یا از عارفان (چون جنید) یا از فقیهان (چون **شافعی**) یا از لغت‌شناسان (چون **خلیل بن احمد**) و ... همین که به آثار هرکدام از این نخبگان بنگریم بدون تردید با مآثر اسلامی فراوانی روبرو می‌شویم.

آیا انکار این امر روشن از سوی آقای شفا که ادّعای مطالعه در فرهنگ اسلامی دارد، دشمنی و تعصّب وی را نشان نمی‌دهد؟ آقای شفا در راه ستیزه با دیانت، گاهی به سخن کسانی دست می‌آویزد که اتّفاقاً دربارهٔ اسلام از تمجید و ستایش خودداری ننموده‌اند و شفا این معنا را نادیده می‌گیرد و اساساً به روی خود نمی‌آورد! دکتر **گوستاولوبون** یکی از این افراد به‌شمار می‌آید که جناب شفا از او به عنوان «صاحبنظری از جهان غرب»(۱) یاد می‌کند و از سخنانش گواه می‌آورد. این مرد کتاب گسترده‌ای بنام «**تمدّن عرب**» به زبان فرانسه نگاشته (که آن را به عربی و پارسی ترجمه کرده‌اند)(۲) و در آنجا آئین اسلام را بسیار ستوده است و دربارهٔ پیامبر ارجمند آن می‌نویسد:

«ما اگر بخواهیم ارزش اشخاص را به کردار و آثار نیکشان بسنجیم، بطور مسلّم محمّد بزرگترین مرد تاریخ است»(۳)

---

(۱) تولّدی دیگر ص ۴۶۲.
(۲) عنوان ترجمهٔ عربی کتاب: «حَضارَةُ العرب» و نام ترجمهٔ پارسی آن: «تمدّن اسلام و عرب» است.
(۳) تمدّن اسلام و عرب اثر گوستاولوبون ترجمهٔ هاشم حسینی ص ۱۲۹.

شخص دیگری که آقای شفا در دین‌شناسی بدو اعتماد دارد و پیاپی سخنان وی را شاهد می‌آورد، **ولتر** نویسندهٔ نامدار فرانسوی است که «**دیکسیونر فلسفی**» او مورد استفاده شفا قرارگرفته و در نقد تورات و انجیل از آن بهره می‌گیرد. هر چند ولتر در آغازکار نسبت به اسلام خوشبین نبود (و حتّیٰ نمایشنامه‌ای بر ضدّ پیامبر اسلام (ص) ترتیب داد) ولی پس از پژوهش بیشتر به خطای خود پی برد و نوشت: «**من در حقّ محمّد بسیار بد کرده‌ام**»[۱].

همین ولتر است که سرانجام بدین نتیجه دست یافت و به صراحت نوشت که:

«**دین محمّد دینی است معقول و جدّی و پاک و دوستدار بشریّت**»[۲].

امّا آقای شفا که زادهٔ مسلمانان و فرزند محیط اسلامی است این انصاف را نشان نمی‌دهد و متأسفانه جز اهانت به اسلام و قرآن راهی نمی‌پیماید. وی در کتاب «تولّدی دیگر» سعی می‌کند گزارشهای تحریف‌شدهٔ یهودیان را به حساب آموزشهای پاک قرآن گذارد و آیات متعدّد قرآنی و آثار اسلامی را که از **تحریف‌های اهل کتاب** خبر می‌دهند بکلّی نادیده می‌گیرد[۳] و شگفت آن که از همان آثار دست‌خورده و تحریف‌شده نیز اطّلاعات درستی بدست نمی‌دهد و انواع دروغها را دربارهٔ تورات و انجیل کنونی به قلم می‌آورد! مثلاً می‌نویسد:

«**در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگر نوشته‌های مربوط بدین دوران و دوران پادشاهان اسرائیل، از مقام استثنائی موسیٰ در تاریخ یهود سخن به میان نمی‌آید بلکه حتّیٰ نام ساده او را - ولو یکبار - در این نوشته‌ها نمی‌توان یافت**»[۴]!

---

(۱) اسلام از نظر ولتر، اثر دکتر جواد جدیدی، ص ۱۲۸ به نقل از «کلیّات آثار ولتر» ج ۱، ص ۸۳.

(۲) اسلام از نظر ولتر، ص ۱۲۷ به نقل از «کلیّات آثار ولتر» ج ۲۸، ص ۵۴۷.

(۳) البته منظور،صرف نظرکردن آقای شفا در این مرحله است.

(۴) تولدی دیگر ، صفحه۱۵۱

و این خطای واضح و دروغ آشکاری است، زیرا ذکر موسیٰ (ع) و اوامر خداوند به او در سِفْرِ داوران و کتاب پادشاهان یهود، مکرّر آمده است (چنانکه در همین کتاب نشان خواهیم داد) و در اینجا برای نمونه یک مورد را از «**کتاب دوّم پادشاهان**» می‌آوریم. در باب هیجدهم از کتاب مزبور چنین می‌نویسد:

«**او (هوشع پادشاه اسرائیلی) بر یَهُوَه خدای اسرائیل توکّل نمود... و اوامری را که خداوند به موسیٰ امر فرموده بود نگاه داشت**».(۱)

امّا آقای شفا از استقراء ناقص خود این را نتیجه می‌گیرد که: **موسیٰ (ع) اساساً وجود تاریخی نداشته است** و کاهنان یهودی افسانه او را ساخته‌اند!

به همین صورت دربارهٔ اینکه عیسیٰ (ع) ادّعای مسیحیّت داشته، جناب شفا راه انکار را می‌پیماید و می‌نویسد:

«**به مسیح بودن عیسیٰ که سنگ زیربنای آئین مسیحیّت است تنها در یک مورد و آنهم در یک انجیل از انجیلهای چهارگانه (یوحنّا، باب هفدهم، شمارهٔ ۳) اشاره شده است**».(۲)

با آنکه انجیل‌های چهارگانه (**متّیٰ، لوقا، مَرْقُس، یوحنّا**) بارها به مسیح بودن عیسیٰ (ع) تصریح نموده‌اند (که تفصیل آن را در همین کتاب می‌خوانید) و برای نمونه در اینجا به دو مورد بسنده می‌شود. یکی آنکه در انجیل **متّیٰ** آمده است که عیسیٰ (ع) به شاگردان خود گفت:

«**استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید**»(۳).

و دیگر آنکه در انجیل **مَرْقُس** می‌خوانیم:

«**او (عیسیٰ) از ایشان (شاگردانش) پرسید: شما مرا که می‌دانید؟ پطرس در جواب**

---

(۱) تورات، کتاب دوم پادشاهان باب ۱۸ شمارهٔ ۶ و ۷.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۰۱.

(۳) انجیل متّیٰ، باب ۲۳، شمارهٔ ۸.

او گفت: تو مسیح هستی».[۱]

از تورات و انجیل که بگذریم، آگاهیهای آقای شفا از قرآن مجید و تفسیر آن، بسیار محدود و مغلوط است (که در متن کتاب به توضیح آن پرداخته‌ایم) و در اینجا برای نمونه، سه مورد را خاطرنشان می‌سازیم:

اوّل آنکه آقای شفا در فصل نخستین ازکتابش از قول **فریمن کلارک** (و به رسم تصدیق و تأیید او) می‌نویسد:

«**خدای محمّد را معمولاً باید در زلزله و طوفان و آتش جستجو کرد**»[۲].

هر کس یکبار قرآن کریم را بخواند، به دروغ بودن این ادّعا پی می‌برد و ملاحظه می‌کند که قرآن مجید، خدا را در همه جا حاضر و ناظر معرّفی می‌کند و آیات حکمت و قدرت او را در زمین و آسمان و خشکی و دریا نشان می‌دهد و از رحمت و آمرزش و مهربانی و رأفت و لطف وکرم و فضل وی بارها یاد می‌نماید و ۱۱۴ بار ذکر **بسم الله الرّحمٰن الرّحیم** به نشانهٔ رحمت بر بندگان در سوره‌های مکّی و مدنی قرآن، برای تکذیب ادّعای آقای شفا کافی است و ما در جای خود آیات فراوانی را در این‌باره می‌آوریم.

دوّم آنکه آقای شفا از قول **لویی ماسینیون** (و به رسم تصدیق و تأیید او) دربارهٔ قرآن می‌نویسد:

«**اصطلاح عشق به خداوند را که در قرآن نیامده برای نخستین بار حلاّج دربیان رابطهٔ خالق و مخلوق بکار برده است**»[۳]!

عشق به خداوند جز محبّت شدید به او چیزی نیست و در قرآن کریم به تصریح آمده است که: «**وَالَّذینَ آمَنُوا أشَدُّ حُبّاً لِلّه**» (**البقرة**: ۱۶۵).

---

(۱) انجیل مرقس، باب ۸، شمارهٔ ۳۰.
(۲) تولّدی دیگر، پاورقی ص ۱۰۷.
(۳) تولّدی دیگر، ص ۴۶۸.

یعنی: کسانی که ایمان آورده‌اند، محبّت شدیدتری نسبت به خداوند دارند.

و در بیان رابطهٔ خداوند و بندگان باایمانش می‌فرماید:

«**يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَه**» (**المائدة**: ۵۴).

یعنی: خدا آنها را دوست می‌دارد و آنها (نیز) خدا را دوست دارند.

البتّه آیات محبّت الهی بیش از اینها است و ما در این پیشگفتار به اشاره‌ای بسنده می‌کنیم.

سوّم آنکه جناب شفا در زمینهٔ خدا از دیدگاه قرآن، می‌نویسد:

«**برگی بی‌اجازهٔ او از درختی فرو نمی‌افتد**»[۱].

این سخن شفا ترجمه‌ای تحریف‌شده از این آیهٔ قرآن است که می‌فرماید:

«**وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ الاّ يَعْلَمُها...**» (الأنعام: ۵۹).

یعنی: هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر این که (خدا) آن را می‌داند.

چنانکه ملاحظه می‌شود شفا **اجازهٔ** خداوند را به جای **«دانش»** او نهاده در حالی که خدا از همهٔ امور آگاه است ولی به هر کاری اجازه نمی‌دهد! از این رو خطاب به مشرکان می‌فرماید:

آللهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُون؟(یونس: ۵۹).

یعنی: آیا خدا به شما اجازه داده است یا بر خدا دروغ می‌بندید؟!

آری، تفسیر قرآن مجید دقّت و رعایت نکاتی را می‌طلبد که جناب شفا از آنها فاصله دارد و از فنّ و تخصّص ایشان بیگانه است به‌همین جهت در ترجمه و تفسیر آیات قرآن به اشتباهات فراوانی درافتاده که بزودی به بحث در مورد آنها خواهیم رسید. آقای شفا در مباحث تاریخی نیز خطاهای چشمگیر دارد و حتّی نامهای اعلام تاریخی را به اشتباه و از راه تقلید محض یاد می‌کند. مثلاً مکرّر نام

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۵۸.

هابیل و قابیل را در کتاب خود می‌آورد[۱] با این که این دو نام در قرآن کریم اساساً نیامده و در تورات نیز بصورت **هابیل و قائن** ذکر شده است (سِفْر پیدایش، باب چهارم: ۲) یا مثلاً نام علاّمهٔ فقید، **ابوالاعلی مودودی** رهبر جماعت اسلامی پاکستان را به «**ابوالعلاء معدودی**»[۲]! تبدیل نموده است و ... راستی چرا آقای شِفا با نداشتن آگاهیهای کافی، دربرابر همهٔ ادیان و پیامبران راستین خدا به ستیزه برخاسته است؟ آیا این روش، در محکمهٔ وجدان محکوم نیست؟ و آیا ایشان از فرجام این راه پروا ندارد؟

امید است این نوشتار[۳] مایهٔ بیداری آقای شجاع‌الدین شفا و همفکران وی را فراهم آورد و به‌جای افزودن بر خشم و خصومت ایشان، بر انصاف و دقّتشان بیافزاید.

ایران، زمستان ۱۳۷۹:

مصطفی حسینی طباطبایی

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۸۱ و ۲۵۷.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۴۱.
(۳) برخی از مباحث کتاب تولّدی دیگر با آنچه در کتاب «**بیست و سه سال**» آمده همانند است و ما در کتاب «**خیانت در گزارش تاریخ**» به تفصیل بدانها پرداخته‌ایم و خوانندگان گرامی را بدان کتاب ارجاع می‌دهیم.

« سرآغاز »

نویسندهٔ کتاب «تولّدی دیگر» در سرآغاز نوشتهٔ خود چنین می‌گوید:

«**کتاب حاضر در آخرین سال یک سده و در آخرین سال یک هزاره نوشته شده است و با این انگیزه نوشته شده است که تا آنجا که بتواند راهنمای فکری نسل نوخاسته‌ای باشد که در کوتاه زمانی پا به قرنی تازه خواهند گذاشت**».(۱)

چنانکه ملاحظه می‌کنید آقای شفا ادّعا دارد که آهنگ آن نموده تا نسل نو را راهنمایی کند. روشن است که در این زمینه ابتدا باید دانست کمبودهای اساسی قرن ما کدام است تا با شناخت آنها، نسل جدید را آگاه سازیم و راه حل نشان دهیم، مبادا همچون ما گرفتار آن کاستیها شوند. امّا آیا دنیای ما به‌لحاظ صنعت و تکنیک دچار نقصان شده است یا به‌لحاظ معنوی در جایگاه شایسته‌ای قرار ندارد و از این حیث باید بیشتر احساس کاستی کنیم؟

آقای شفا از پیشرفت ملل متمدّن داد سخن می‌دهد و از این که: «**جامعهٔ انسانی در این قرن وارد عصر اتمی شد**»(۲) با اهمّیت بسیار یاد می‌کند ولی از

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۱.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۷.

کمبود اساسی بشر در قرن اتم که چهرهٔ قرن را در بیشتر موارد ناپسند نمایش می‌دهد، سخنی نمی‌گوید! البتّه ایشان از جنگهای بزرگ و کشته شدن میلیونها انسان در قرن بیستم سخن به میان می‌آورد ولی از فقر معنوی و حرص و آزی که مایهٔ بروز این قبیل منازعات غیرانسانی شده بحثی ندارد و به‌همین دلیل به نظر من درد را به‌درستی نشناخته است تا نسخهٔ درمانش را بنویسد!

برخی از علمای مغرب زمین که شکوفایی تمدّن مادی، چشم آنها را پر نکرده است در این باره با ژرفنگری و آگاهی بیشتری به مسئله نگاه کرده‌اند، مانند دانشمند فرانسوی **لوئی برگلی** که در کتاب MATIÈRE ET LUMIÈRE یعنی «**مادّه و نور**» می‌نویسد:

«**خطر یک تمدّن خیلی پیشرفته در خود آن تمدّن نیست بلکه اگر در آنجا به موازات پیشرفتهای مادّی، ترقّی روحانی ایجاد نشود خطری پدید می‌آید که آن را محصول عدم تعادل باید شمرد**»(۱)

امّا آیا این عدم تعادل را بنا به‌قول آقای شفا با انکار اصل و ریشهٔ ادیان بزرگ باید جبران کنیم؟! یا برای ایجاد توازن، سزاوار است که به تقویت و اصلاح دین بپردازیم (و زوائد خرافی را از ساحت آن بزداییم؟).

آقای شفا به‌دنبال بحث از شکوه تمدّن در قرن بیستم، اظهار تأسّف می‌نماید که ایران در این مسابقه عقب افتاده است و سرآغاز این واپس‌ماندگی را از آن هنگامی می‌پندارد که ایرانیان، آئین اسلام را پذیرفتند و به پیروی از قرآن کریم اهتمام ورزیدند! و از این‌رو به‌مناسبت ورود اسلام به ایران می‌نویسد:

«**ایران در هر دو زمینه مادّی و معنوی بازنده بوده است یعنی آنچه را که داشته از دست داده است و آنچه را که نداشته بدست نیاورده است**»(۲)!

---

(۱) به کتاب مذکور، فصل مربوط به «ماشین روح» نگاه کنید.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۷.

پیش از آنکه ملاحظه کنیم از دیدگاه این نویسنده، ایران با پذیرش اسلام دچار چه نقصان و زیانی شد؟ باید خاطرنشان سازیم که آقای شفا در چند صفحهٔ پیش می‌نویسد:

«از قتل عام کارتاژها تا تأسیس سنت بارتلمی، از جنگهای صلیبی تا مبارزات مذهبی کاتولیکها و پروتستانها، از هیمه‌های آتشی که هزاران نفر به جرم ارتباط با شیطان در آن سوختند تا چرخهای شکنجهٔ انگیزیسیون که استخوانهای هزاران نفر دیگر در آنها خورد شد یا زبانهایشان از حلقها بیرون کشیده شد، پرچم مسیحیّت مقدّس از درون دریایی از خون سربرافراشت. در همان سالها جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه‌های اقیانوس اطلس را دربر می‌گرفت با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی نیمه برتر و بسیار پیشرفته‌تر جهان باستان بود»(۱)

پس به اعتراف آقای شفا جهان اسلامی (که ایران نیز سهم بسزایی از آن داشت و بسیاری از دانشمندانش از ایران برخاسته بودند) پیشرفته‌ترین حوزهٔ تمدّن را در روزگار گذشته تشکیل می‌داد بنابراین معلوم نیست چگونه و به چه دلیل اسلام را باید مسئول عقب‌افتادگی ایران شمرد؟

اینک به سخن آقای شفا باز می‌گردیم تا ببینیم ایران با پذیرفتن اسلام چه نعمتی را از دست داده است؟ آقای شفا می‌نویسد:

«ایرانی که عرب در سالهای ۱٤ تا ۳٦ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود»(۲)!

آنچه آقای شفا در اینجا به قلم آورده‌اند متأسفانه نشانهٔ بی‌دقّتی شگفت

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۱.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۷.

ایشان دربارهٔ تاریخ ایران است. قیاس حکومت متزلزل و آشفتهٔ **یزدگرد سوّم** که مغلوب عرب شد با دوره‌های پیشین از تاریخ ایران که این کشور در طیّ آنها از صدرنشینان جهان باستان بود، قیاسی کاملاً باطل است. اگر حکومت پادشاهی ایران در روزگار اخیر ساسانی یکی از بزرگترین امپراتوریهای جهان شمرده می‌شد پس چرا در برابر مسلمانان عرب آن همه زبونی و ناتوانی از خود نشان داد و بزودی درهم شکست؟ و چرا جامعهٔ ایرانی با تأثیرپذیری شدید از آئین مسلمانان، دین هزار سالهٔ خود را از دست داد؟

مگر همین ایرانیان نبودند که در روزگار واپسینِ اُمویان، به سرداری **ابومسلم خراسانی** قیام کردند و سپاه عرب را شکست دادند؟ مگر همین ایرانیان نبودند که در روزگار **مأمون عبّاسی** او را یاری دادند و سپاه عرب را که از **بغداد** به طرفداری **أمین** (خلیفهٔ عبّاسی) بسیج شده بود، در هم شکستند و سرانجام خلیفه را کشتند؟ مگر **طاهر** که سمت فرماندهی سپاه مأمون را برعهده داشت، یک ایرانی نبود؟

همهٔ پژوهشگران تاریخ ایران (جز آقای شفا!) دوران پادشاهی یزدگرد سوّم را یکی از فرومانده‌ترین ادوار تاریخی این سرزمین شمرده‌اند و برخی ریشهٔ فساد حکومت و ضعف کشور را از دوران **خسرو پرویز** دانسته‌اند چنانکه ایران‌شناس نامدار دانمارکی پروفسور **کریستن سن** در کتاب «**ایران در زمان ساسانیان**» می‌نویسد:

«**تعدّیات و جنگهای او (خسرو پرویز) کشور را فقیر کرد و شکستهای سنوات اخیر جنگِ ایران و روم ضربتی هولناک بر این کشور وارد آورد**»[۱].

و نیز می‌نویسد علّت این که قوم عرب: «**در ظرف مدت قلیلی توانست که**

---

(۱) ایران در زمان ساسانیان، اثر کریستن سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۵۲۰.

دولتی صاحب تأسیسات نظامی، مانند دولت ساسانی را از میان بردارد، اغتشاش و فسادی بود که بعد از خسرو پرویز در همهٔ امور ایران رخ داد»[۱].

آری، اغتشاش و فساد در همهٔ امور کشور رخ داده بود وگرنه، دولتی که به ادّعای آقای شفا از: «**اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی**» برخوردار بود چگونه با یک درگیری نظامی، بکلّی منقرض گردید و مردمش به آئین و فرهنگ دیگری روی آوردند؟ گویا آقای شفا در مسئلهٔ تحوّلات تاریخی به هیچ ضابطه و قاعده‌ای پایبند نیست و همهٔ انقلابهای اجتماعی را بی‌زمینه و بدون علّت می‌پندارد!

حکومتی که پادشاهش به‌هنگام درگیری با بیگانه، به همراه هزاران تن طبّاخ و رامشگر! از مرکز کشور می‌گریزد، معلوم است که به تودهٔ مردمش که با مالیاتهای خود چنین دربار فاسدی را می‌گردانند، چه می‌گذرد؟

کریستن‌سن می‌نویسد:

«**یزدگرد با دربار و حرمسرای خود از پایتخت گریخت در حالی که هزار نفر طبّاخ و هزار تن رامشگر، و هزار تن یوزبان و هزار تن بازبان و جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند و شاهنشاه، این گروه را هنوز کم می‌دانست**»[۲]!

اگر تودهٔ مردم در رفاه اقتصادی و شکوه فرهنگی باشند البتّه از پادشاه یا حکومتی که آن شرایط را برای ایشان فراهم آورده است از دل و جان و با ایمان و توان، دفاع می‌کنند، آن هم در برابر هجوم بیگانه به‌کشور و آئین خود! پس چرا دعوت یزدگرد را که به امید کمک مردم از این شهر بدان شهر می‌گریخت پاسخ ندادند و سرانجام یزدگرد در میان کشورش به‌دست آسیابانی کشته شد؟! به‌قول فردوسی:

---

(۱) ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۳.
(۲) رشید یاسمی، ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۸.

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه رها شد به زخم اندر از شاه آه
به‌خاک اندر آمد سر و افسرش همان نان کشکین به پیش اندرش[۱]

آقای شفا که از «**شکوه فرهنگی**» سخن به میان می‌آورد مگر نمی‌داند که در ایرانِ دورهٔ ساسانی «**کاست طبقاتی**» حاکم بود و اجازه نمی‌داد تا تودهٔ مردم به دانش و فرهنگ روی آورند و این فاجعه حتّیٰ در دوران **انوشیروان** دادگر! نیز رواج داشت چنانکه **فردوسی** داستان کفشگری را آورده که اموال خود را در اختیار نوشیروان نهاد تا شاید پادشاه اجازه دهد که فرزندش دانش آموزد! و انوشیروان به درخواست کفشگر اعتنایی ننمود! این اسلام بود که با ورود خود به ایران، کاست طبقاتی را شکست و به حکم: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ**[۲] جستجوی دانش را بر هر مسلمانی لازم شمرد و در نتیجه، صدها دانشمند همچون: **فارابی و ابن سینا و بیرونی و خوارزمی و نصیرطوسی و...** امثال اینها پدید آمدند که همانند یکی از ایشان در سراسر دوران ایران باستان نداشته‌ایم.

اگر آقای شفا با فرهنگ دینی ایران کهن مأنوس بود ملاحظه می‌کرد که در «**بهمن یشت**» بند دوّم و در «**خرداد یشت**» بند نهم تصریح شده که موبدان، کتاب «**زند**» را جز به محارم و نزدیکان خود نیاموزند و اهورامزدا این سفارش را به زرتشت کرده است. خوب است جناب شفا اینگونه سفارشها را با فرمان به تعلیم و تربیت عمومی در قرآن کریم و سنّت نبوی، بسنجند تا بهتر دریابند که ایران با قبول اسلام چه چیزی را از دست داد و چه را بدست آورد!

آقای شفا می‌نویسد:

---

(۱) شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بمبئی، ج ۴ ص ۱۲۲. در «کشته شدن یزدگرد به‌دست خسرو آسیابان».
(۲) الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر، اثر سیوطی، ج ۱، ص ۴۴.

«**واقعیّت انکارناپذیر تاریخ اینست که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد**»[۱]!

این داوری شتابزده نتیجهٔ عدم تأمّل در رویدادهای تاریخی و ریشه‌های آنهاست. ماجرای دعوت ایرانیان به اسلام از روزگار پیامبر (ص) آغاز می‌شود که در ضمن نامه‌ای به **خسرو پرویز،** وی را به اسلام فرا خواند و این پادشاه متکبّر، نامهٔ پیامبر اسلام را پاره کرد و به نمایندهٔ خود در **یمن** که «**باذان**» نامیده می‌شد، دستور داد تا پیامبر را دستگیر کند و به نزد وی روانه سازد! چون فرستادگان باذان به حضور پیامبر رسیدند و خواستند تا به‌همراه ایشان نزد خسرو رود پیامبر بدانها فرمود: اینک بروید و فردا نزد من آیید. و همین که آمدند به ایشان خبر داد که خسرو پرویز به فرمان پسرش «**شیرویه**» به قتل رسید! (و مأموریت شما ملغیٰ شد). فرستادگان باذان که با خودداری پیامبر از آمدن و خبر عجیب او روبرو شدند برای کسب دستور جدید، به یمن بازگشتند در حالی که هنوز اخبار کشته شدن پادشاه ایران بدانجا نرسیده بود. آنان خبری را که پیامبر داده بود به باذان گزارش کردند و باذان مصلحت چنان دید که چند روزی صبر کند تا پیکی از ایران برسد و درستی یا نادرستی آن خبر را دریابد. چون پیک ایران رسید و خبر کشته شدن خسرو پرویز و پادشاهی پسرش را آورد، باذان و همراهان ایرانی وی دانستند که پیامبر اسلام (ص) جز به الهام خداوند از آن حادثه آگاه نشده بود و از این‌رو همگی به اسلام گرویدند و این نخستین گروه ایرانی بود که با میل و رغبت اسلام را پذیرا شدند چنانکه مورّخان نامدار و موثّق همچون ابن‌اثیر و ابن خلدون و دیگران ماجرای اعجازآمیز مزبور را گزارش نموده‌اند.[۲]

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۱.
(۲) به «الکامل فی التاریخ» اثر ابن اثیر، ج۲، ص ۱۶۵ و ۱۴۶ (چاپ بیروت) و تاریخ ابن خلدون، ج۲، ص ۷۹۲ و ۷۹۴ (چاپ بیروت) نگاه کنید.

این روش پیامبر اسلام بود که به حکم «**اُدْعُ إلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أحْسَن**»[۱] (النّحل: ۱۲۵) از راه حکمت و موعظت، مردم را به اسلام فرا می‌خواند و شمشیر را به کار نبرد مگر هنگامی که قریش، یارانش را شکنجه کردند و برخی را کشتند و در شب هجرت، آهنگ قتل او نمودند و از دیارشان آواره ساختند و جنگ آغاز نمودند چنانکه در قرآن کریم می‌فرماید: «**ألا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَکَثُوا أیْمانَهُمْ و هَمُّوا بِإخْراجِ الرَّسولِ وَهُمْ بَدَءُوکُمْ أوَّلَ مَرَّة**» (التّوبة: ۱۳) یعنی: چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و آهنگ بیرون راندن پیامبر کردند و ایشان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند.

امّا درگیری مسلمانان با سپاه ایران پس از وفات پیامبر (ص) ماجرای دیگری دارد که آن هم انصافاً از تحمیل دین، به زور شمشیر جدا است. ماجرا بطور خلاصه از این قرار است که پس از رحلت رسول اکرم (ص) گروهی از قبایل عرب که در حجاز و عراق و یمن می‌زیستند در پیرامون پیامبر نمایانی به نامهای: **طُلَیْحَة و سَجاح و مُسَیْلِمَة** و **أسوَد عَنْسی** گرد آمدند و فتنه و آشوب بپا ساختند و جنگهای سختی را با مسلمانان آغاز کردند و شهر **مدینه** را که کانون اسلام بود، به خطر افکندند و اگر دفاع جدّی یاران پیامبر (ص) نبود آنجا را به تصرّف در می‌آوردند. در این هنگام **خالدبن ولید** از سوی **خلیفهٔ اول** مأموریّت یافت تا آشوبگران و حامیان ایشان را بر جای خود نشاند. این گروهها بصورت قبائلی در **سواد عراق و حیره** پراکنده بودند و در میان ایشان برخی از طوائف **مسیحی** نیز دیده می‌شدند. خالد به آهنگ آرام ساختن این فتنه‌انگیزان به سوی سواد

---

(۱) (مردم را) به راه خداوندت با حکمت و اندرز نیکو فراخوان و با ایشان به بهترین روش گفتگو کن.

حرکت کرد و با برخی از قبائل **مصالحه** نمود و با گروهی دیگر کارش به جنگ کشید تا سواد و حیره را به تصرّف درآورد. **دولت ساسانی** که از زمان خسروپرویز دشمنی با اسلام را آغازکرده بود، از قبائل آشوبگر حمایت می‌نمود و همین کار موجب شد تا سپاه اسلام با آن دولت درگیر شود و نبردهای **ذاتُ السَّلاسِل و ثِنْی و وَلَجَة و اُلّیس و بادَقْلی** در بین‌النهرین با ایرانیان پیش آید. در این مرحله بود که کار نبرد گسترش یافت و به داخل ایران کشیده شد و دولت ساسانی سرنگون گردید چنانکه مورّخان پرآوازه‌ای همچون **طبری** و **بَلاذُری** و **ابن‌اثیر** و **ابن‌خلدون** در اسناد و آثار خود این امر را نشان داده‌اند وکسی که به تاریخ با دیدهٔ تحلیلی بنگرد و از نگرش سطحی، دوری ورزد حقیقت مزبور را به روشنی درمی‌یابد همانگونه که از تاریخ‌نویسان معاصر، شادروان **دکتر زرّین‌کوب** می‌نویسد: «**سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمّل در قرائن برمی‌آید تنبیه اعراب عراق و هم‌پیمانان أهل ردّه بوده است لیکن ناچار منتهی به تصادم با لشکریان ایران شده و جنگها و فتحهای اسلام از آن میان پدید آمده است**»[1]

بنابراین در واقع خود دولت ساسانی پیشگام و آتش‌افروز و محرّک جنگ بود و سبب شد که مسلمانان بر ایران بتازند و در صدد برآیند تا سررشتهٔ فتنه را بر کنند همانگونه که طبری پس از ذکر واقعهٔ «**وَلَجَة**» می‌نویسد:

فَانْهَزَمَتْ صُفُوفُ الأعاجِمِ وَ وَلَّوْا... وَ قامَ خالِدٌ فی النّاسِ خَطیباً یُرَغِّبُهُم فی بِلادِ العَجَم[2].

یعنی: «صفوف پارسیان درهم شکست و روی به گریز نهادند و خالدبن ولید در میان مردم برخاست و سخنرانی کرد و آنان را در حمله به شهرهای پارسیان تشویق نمود.»

---

(۱) تاریخ ایران بعد از اسلام، اثر زرّین کوب، ص ۲۹۵.
(۲) تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۵۴ (چاپ مصر).

علاوه بر این، از جنگ مسلمانان با دولت ساسانی، مردم حیره و بسیاری از ایرانیان خشنود شدند و آن را به‌منزلهٔ «**نبردی نجات‌بخش**» برای تودهٔ مردم شمردند. **یحیی بن آدم** درکتاب «**الخراج**» آورده است که رؤسای **سواد عراق** پس از پیروزی مسلمین، به خلیفهٔ وقت گفتند:

إنّا کُنّا قَدْ ظَهَرَ عَلَیْنا اهْلُ فارِسَ فَأضَرُّوا بِنا و أساؤُوا إلَیْنا و أخَذُوا یَذْکُرُونَ لَهُ شَیْئاً مِنْ شُرُورِهِمْ و ظُلْمِهِم حَتّیٰ ذَکَرُوا النِّساءَ! ثُمّ قالُوا لَهُ: فَلَمّا جاءَ اللهُ بِکُم أعْجَبَنا مَجیئُکُم و فَرِحْنا فَلَمْ نَرُدَّکُم عَنْ شيءٍ و لَمْ نُقاتِلْکُم حَتّیٰ أخْرَجْتُمُوهُم عَنّا[۱].

یعنی: «وضع ما چنان بود که پارسیان بر ما چیره شدند و در حقّ ما آسیب و بدی روا داشتند و از بدیها و ستمهای ایشان سخن گفتند تا به‌جایی که از نوامیس و زنان خود یادکردند! آنگاه به خلیفه گفتند: چون خدا شما را به دیار ما آورد از آمدنتان شادمان شدیم و نه شما را ازکاری بازداشتیم و نه با شماکارزارکردیم تا آنان را از سرزمین ما بیرون راندید».

این نمونه‌ای از رفتار مأموران دولت ساسانی با مردم حیره و سواد عراق بود. پروفسور **توماس آرنولد** درکتاب ارزندهٔ «**تاریخ گسترش اسلام**» می‌نویسد:

«**زجر و شکنجه و تجسّس عقاید و دین در تمام مردم (ایران) یک نوع حسّ تنفّر علیه دین رسمی زرتشتی و خاندان پادشاهی که به تحمیل آن بر مردم کمک می‌نمود، بوجود آورده بود و موجب آن شد که فتح اعراب بصورت یک نوع نجات و رهایی و آزادی جلوه نماید**»[۲].

این شواهد نشان می‌دهد همانگونه که گفتیم مردم ایران از حکـومت

---

(۱) الخراج، اثر یحیی‌بن آدم، ص ۵۰ مقایسه شود با: الأموال، اثر ابوعبیدقاسم بن سلاّم، ص ۲۰۴ (چاپ مصر).

(۲) تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمهٔ دکتر ابوالفضل عزّتی، ص ۱۴۹ (چاپ دانشگاه تهران).

ستمگرانهٔ یزدگرد و اوضاع دینی آن روزگار راضی نبودند و بهمین جهت پادشاه را در برابر سپاه مسلمانان تنها گذاشتند و ارتش ایران نیز به دفاع جدّی برنخاست بدلیل آن که مورّخان گزارش نموده‌اند: **چهارهزار سپاه ایرانی** که آنان را «**سپاه شاهنشاه**» (و به اصطلاح زمان ما: گارد سلطنتی) می‌گفتند از **ابوموسیٰ** فرماندهٔ مسلمانان، زینهار خواستند تا به سپاه اسلام بپیوندند و در محاصرهٔ **شوشتر** مسلمین را یاری کردند و همگی اسلام آوردند و سپس در **کوفه** مسکن گزیدند چنانکه بلاذُری تاریخ‌نویس معروف درکتاب «**فتوح البلدان**» آورده است[1].

مهمتر از همه آنکه هیچگاه شکست نظامی موجب نشد که ایرانیانِ باستان، دین خود را ترک کنند و آیین دیگران را بپذیرند. مگر ایران در یورش **اسکندر مقدونی** از یونانیان شکست نخورد؟ ولی آیا آداب و رسوم و افکار کشور غالب را پذیرفت؟ حتّیٰ فلسفهٔ **ارسطو** (استاد اسکندر) مدّتها پس از ظهور اسلام در ایران رواج یافت.

پس به چه دلیل ایرانیان، گروه گروه به اسلام روی آوردند و مدافعان بزرگ اسلامی در میانشان پدید آمد و خدماتی که آنها به اسلام نمودند از هیچ ملتی دیده نشد؟ چه دلیلی داشت که مفسّران بزرگ قرآن (همچون **طبری** و **زمخشری** و **بیضاوی** و **فخر رازی** و **نیشابوری** و ...) از ایران برخیزند؟ چه دلیلی داشت که محدّثان بزرگ و گردآورندگان جوامع حدیث نبوی (مانند **بخاری** و **ابن ماجهٔ قزوینی** و **ابوداود سجستانی** و **ترمذی** و ...) ایرانی باشند؟ چه دلیلی داشت که حتّیٰ در ادبیات عرب، ایرانیانی چون **سیبویه پارسی**، **ابوعلی فارسی**، **عبدالقادر جرجانی** و **فیروزآبادی** و امثال ایشان پدید آیند و خدمات شایانی به زبان عربی

(۱) فتوح البلدان، اثر بلاذری (بخش مربوط به ایران)، ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش، ص ۳۰ و ۴۱.

نمایند؟ آیا دینی که به زور شمشیر بر آنها تحمیل شده بود، چنین دستاوردی را به بار آورد؟!

از همهٔ اینها که بگذریم، مسلمانان صدر اسلام با زرتشتیان رفتاری را در پیش گرفته بودند که با «**اهل کتاب**» داشتند و این موضوع از مسلّمات تاریخ است. مورّخان گزارش نموده‌اند که روزی **خلیفهٔ دوم** در میان گروهی از بزرگان صحابه گفت: من نمی‌دانم با مجوسیان (زرتشتیان) چه کنم؟ **عبدالرحمٰن بن عوف** برخاست و گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: **سُنُّوابِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الكِتاب**. یعنی: «با آنان چنان رفتار کنید که با اهل کتاب رفتار می‌کنید» خلیفه پذیرفت و چنان کردند[1] از طرفی در اسلام هیچگاه اهل کتاب به پذیرش آیین مسلمانی وادار نمی‌شوند به‌همین جهت از روزگار قدیم، یهودیان و مسیحیان در میان مسلمانان می‌زیستند و **کنیسه‌ها** و **کلیساهای** خود را حفظ می‌کردند و به گواهی تاریخ، زرتشتیان ایران هم اجازه داشتند تا آیین زرتشتی و آتشکده‌های خویش را نگاه دارند. چنانکه قرنها آثار آنها در نواحی گوناگون ایران دیده می‌شد و خود آقای شفا از قول **اصطخری** - جغرافی‌دان نامدار اسلامی - نقل می‌کند که درکتاب «**المَسالِک و المَمالِک**» نوشته است: «**اکثریّت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم هجری) زرتشتیان تشکیل می‌دهند و هیچ شهر و دهکده‌ای نیست که در آن آتشگاهی نباشد**»[2]

و نیز از **مسعودی** - مورّخ شهیر مسلمان - نقل می‌نماید که درکتاب «**مُروجُ الذَّهَب**» آورده است: «**در خراسان و نواحی دریای خزر و طبرستان و دیلم و نیز در**

---

(۱) به: الموطّأ، اثر مالک بن انس، جزء ۱، ص ۲۷۱ (چاپ قاهره) و الأموال، اثر قاسم‌بن سلاّم، ص ۴۵ (چاپ قاهره) و الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۴۰ (چاپ مصر) رجوع شود.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۲.

کرمان عدّهٔ زرتشتیان بسیار زیاد است»[۱]. و همچنین از «**تذکرة الموضوعات**» اثر **مُقدَّسی** نقل می‌کند که گوید: «**در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرمدینان به آیین خود باقی مانده‌اند»**[۲] و نیز از **ابن حَوْقَل** - جغرافی‌دان معروف اسلامی - در کتاب «**صورةُ الأرض**» گزارش می‌کند که نوشته‌است: «**در فارس، شهری و روستایی و ناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده‌ای داشته باشد و در جبل (شمال غربی ایران) هنوز زرتشتیان در اکثریّت هستند»**[۳].

آنچه آقای شفا آورده است گواهی می‌دهد که فاتحان عرب پس از گذشت چهار قرن از تصرّف ایران، مردم این سرزمین را به پذیرش اسلام وادار نکرده بودند و حتّیٰ آتشکده‌های ایشان را ویران ننموده بودند چنانکه قرآن مجید از نابود ساختن معابد اهل کتاب منع کرده است و می‌فرماید: **وَلَوْ لا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وبِيَعٌ و صَلَواتٌ و مَساجِدُ يُذْكَرُ فيها اسْمُ اللهِ كَثيراً**[۴] (الحجّ: ۴۰) پس این خود مردم ایران بودند که به تدریج آیین اسلام را پذیرفتند و اگر مایل نبودند همانند زرتشتیان پیشین، بر آیین پدرانشان استوار می‌ماندند چنانکه هم‌اکنون گروهی از زرتشتیان در ایران با حفظ دین خود، به آزادی زندگی می‌کنند.

پروفسور **ادوارد براون** در کتاب «**تاریخ ادبیّات ایران**» در همین زمینه می‌نویسد:

«**چه بسا تصوّر کنند که جنگجویان اسلام، اقوام و ممالک مفتوحه را در انتخاب یکی از دو راه مخیّر می‌ساختند. اوّل قرآن، دوّم شمشیر! ولی این تصوّر صحیح نیست**

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۲.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۲.
(۳) تولّدی دیگر، ص ۲۲.
(۴) «و اگر خداوند، آسیبِ برخی از مردم را بوسیلهٔ دیگران دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها و کلیساها و کنیسه‌ها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می‌شود، سخت ویران می‌شد».

زیرا گبْر و ترسا و یهود اجازه داشتند آئین خود را نگه دارند و فقط مجبور به دادن جزیه (مالیات سرانه) بودند و این ترتیب کاملاً عادلانه بود زیرا اَتباع غیر مُسلم خلفا، از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکوٰة که بر امّت پیامبر فرض بود، معافیّت داشتند»[۱].

ادوارد براون در پی سخن گذشته می‌نویسد:

«**مسلّم است که قسمت اعظم کسانی که تغییر مذهب دادند به طیب خاطر و به اختیار و ارادهٔ خودشان بود. پس از شکست ایران در قادسیّه فی‌المثل چهار هزار سرباز دیلمی (نزدیک بحر خزر) پس از مشاوره تصمیم گرفتند به میل خود اسلام آورند و به قوم عرب ملحق شوند. این عدّه در تسخیر جلولا به تازیان کمک کردند و سپس با مسلمین در کوفه سکونت اختیار کردند و اشخاص دیگر نیز گروه گروه به رضا و رغبت به اسلام گرویدند»**[۲].

ما انکار نمی‌کنیم که رفتار برخی از فرمانروایان دورهٔ «**اُموی**» با مردم سرزمینهای تازه‌مسلمان، شایسته نبود ولی رفتار آنان، به اسلام و تربیت‌شدگان قرآن ربطی نداشت. آنها با **خاندان ارجمند پیامبر (ص)** نیز درافتادند و از ستمگری دربارهٔ ایشان کوتاهی نکردند. پس به بهانهٔ عمل امثال **معاویه و یزید و عبدالملک مروان و حجّاج بن یوسف و** ... نمی‌توان همهٔ مسلمانان را متّهم ساخت و با اسلام ستیزه نمود. امّا متأسّفانه آقای شفا این دو موضوع جداگانه را از یکدیگر تفکیک نمی‌نماید و همه را مشمول یک حکم قرار می‌دهد و بر مسلمانان نخستین نیز طعن می‌زند و می‌نویسد:

«**عربهای فاتح، خود را برتر از دیگران می‌پنداشتند و بویژه به ایرانیان مباهات می‌کردند و آنها را موالی (بندگان آزادشدهٔ) خود می‌خواندند و برای تحقیر آنان**

(۱) تاریخ ادبیّات ایران، اثر ادوارد براون، ترجمهٔ علی پاشا صالح، ج ۱، ص ۲۹۷.
(۲) همان.

می‌گفتند که سه چیز است که نماز را باطل می‌کند: سگ و الاغ و ایرانی»[۱]!

نویسنده گویا فراموش نموده! که این تعبیرات ناهنجار مربوط به عصر اُموی است نه صدر اسلام. **سلمان فارسی** پس از این که ایران به تصرّف درآمد، از سوی خلیفهٔ مسلمین به فرمانروایی مداین گماشته شد امّا آیا کسی جرأت داشت که او را با چنان اوصافی -که آقای شفا ذکر نموده است - یاد کند؟ آیا مأموران و زیردستان سلمان به خود اجازه می‌دادند که همشهریان مهترشان را بدان صورت بخوانند؟!

نویسندهٔ تولّدی دیگر گویا خبر ندارد که پیامبر بزرگ اسلام (ص) در بازپسین حجّ خود، در حضور هزاران مسلمان از «**برابری عرب و عجم**» سخن گفت و چنانکه **در تاریخ یعقوبی** آمده است ندا در داد: «**لا فَضْلَ لِعَرَبِیٍّ عَلیٰ عَجَمِیٍّ و لا عَجَمِیٍّ عَلیٰ عَرَبِیٍّ إلاّ بِتَقْوَی الله**»[۲]. یعنی: «هیچ عربی بر عجمی و هیچ عجمی بر عربی برتری ندارد جز در سایهٔ تقوای خدا».

با وجود این آیا باز هم باید گفت که اسلام در میان عرب و ایرانی تفاوت نهاده و به برتری نژاد عرب قائل شده است؟ یا مسلمانان نخستین، به چنین امتیازی عقیده داشتند؟! پس چرا شما رعایت انصاف نمی‌کنید و انحراف اُمویان را از تعالیم پاک اسلام، به پای دین خدا و مسلمانان پاکدین می‌گذارید؟

شما که دکتر **گوستاولوبون** فرانسوی را «**صاحب‌نظری از جهان غرب**»[۳] می‌خوانید، جا دارد به سخن این دانشمند صاحب‌نظر توجّه کنید و در داوری خویش تجدید نظر نمایید.

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۱.

(۲) تاریخ الیعقوبی، اثر احمدبن أبی یعقوب، ص ۱۱۰، چاپ بیروت. مقایسه شود با ترجمهٔ آن به قلم دکترمحمّد ابراهیم آیتی، ج ۱، ص ۵۰۴.

(۳) تولّدی دیگر، ص ۴۶۲.

دکتر **گوستاولوبون** می‌نویسد:

«**پیشرفت سریع قرآن موجب شده که مورّخین دشمنِ اسلام، این پیشرفت را معلول دو چیز دانسته‌اند. یکی آزادیهایی که در این دین موجود است و دیگر زور شمشیر! ولی باید دانست که این نسبت‌های ناروا روی پایه و اساس صحیحی نیست... رسم عربها این بود که هر کجا را فتح می‌کردند مردم آنجا را در دین خود آزاد می‌گذاردند و این که مردم مسیحی از دین خود دست برمی‌داشتند و به دین اسلام می‌گرویدند و زبان عرب را بر زبان مادری خود ترجیح می‌دادند، بدان جهت بود که عدل و دادی را که از آن عربهای فاتح می‌دیدند، مانندش را از زمامداران پیشین خود ندیده بودند. تاریخ این مطلب را ثابت کرده که ادیان به زور شمشیر پیشرفت نکرده‌اند**»[1].

اگر فاتحان ایران، مردم این سرزمین را همچون حیواناتی که شما نام بردید! می‌خواندند، آیا کسی از این مردم آیین خود را رها می‌کرد و به اسلام می‌گرایید؟ **مالَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُون**؟! چرا نمی‌خواهید این مسئلهٔ روشن را دریابید؟!

شما بر پژوهشگران و محققّان ایرانی مانند **دکتر زرّین‌کوب** طعنه می‌زنید که چرا نوشته است:

«**نشر اسلام در کشورهای فتح شده به زور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گوناگون اجتماعی بود. روایتی که کتابخانهٔ مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد**»[2].

دستاویز شما در سرزنش و اتّهام به زرّین‌کوب این است که نوشته‌اید وی: «در کتابی به‌نام کارنامهٔ اسلام که در آستانهٔ انقلابِ ولایت فقیه انتشار یافت با تغییر

---

(۱) تمدّن اسلام و عرب، اثر گوستاولوبون، ترجمهٔ هاشم حسینی، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۹ به نقل از «کارنامهٔ اسلام» اثر دکتر زرّین‌کوب.

جهتی صد و هشتاد درجه‌ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود»[۱] حرکت نموده‌است!

امّا **اوّلاً** آیا خود شما، به تغییر جهت «**صددرصد معکوس**» مبتلا نشده‌اید؟! مگر نه این که درکتاب پیشین خودتان که با عنوان «**ایران در چهار راه سرنوشت**» انتشار یافت یک مسلمان معتقد جلوه نموده‌اید و نوشته‌اید:

«**اسلام راستین همانند هر آیین آسمانی دیگر، همانند هر حقیقتی که از خداوند لایزال سرچشمه می‌گیرد، مظهر معنویّت و تجلّی آزادگی و پیام‌آور محبّت است**»[۲].

پس چرا درکتاب تازهٔ «**تولّدی دیگر**» همهٔ ادیان آسمانی و از جمله اسلام را به باد انتقاد گرفته‌اید و همگی را از ریشه انکار می‌نمایید؟ آیا این کار تغییر جهت صدوهشتاد درجه‌ای به شمار نمی‌آید؟!

جای شگفتی است که شما اجازهٔ تجدید نظر به‌خودتان را می‌دهید ولی این اجازه را از دیگران سلب می‌کنید! آیا داشتن چنین سلیقه‌ای نشانهٔ خودخواهی بیش از اندازه نیست؟

ثانیاً شما چنین نشان داده‌اید که دکتر زرّین‌کوب بخاطر «**انقلاب ولایت فقیه**» دربارهٔ انتشار اسلام، چنان سخنی را گفته است و به رعایت این انقلاب، روایت نابودی کتابخانهٔ مدائن را انکار نموده‌است! امّا آیا هیچ چشم باز کرده‌اید که تاریخ **چاپ اوّل کتاب** «**کارنامهٔ اسلام**» را ببینید و از داوری عجولانه و مغرضانهٔ خود شرمنده شوید؟ آقای شفا! چاپ اوّل کتاب مذکور در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی بوسیلهٔ «**شرکت سهامی انتشار**» انجام پذیرفته است در حالی که حرکت مردم ایران بر ضدّ حکومت پهلوی، سالها بعد از این تاریخ رخ داد و مثلاً «**حادثهٔ میدان شهداء**» که در دوران قدرت پهلوی پیش آمد، در هفده شهریور ۱۳۵۷ به

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۹.

(۲) ایران در چهار راه سرنوشت، اثر شجاع‌الدین شفا، ص ۱۳.

وقوع پیوست. بنابراین، دکتر زرّین‌کوب هنگامی دست به تألیف «**کارنامهٔ اسلام**» زد که ارباب خودخواه و مستبدّ جنابعالی بر اریکهٔ قدرت نشسته بود و آنجناب هم با خیال آسوده، معاونت فرهنگی دربار وی را به‌عهده داشتید!

اگر دکتر زرّین‌کوب پس از سالها پژوهش، بدین نتیجه دست یافته است که آتش زدن کتابخانهٔ مدائن از سوی فاتحان عرب، مدرک تاریخی ندارد، چه جای ملامت بر اوست؟ با آنکه هیچیک از مورّخان قدیم چون: **طبری و بَلاذُری** و **یعقوبی** و **مسعودی** و امثال ایشان ضمن بحث از فتح ایران، ابداً سخنی در این‌باره نیاورده‌اند و این ادّعا که چند قرن بعد، از سوی کسانی به‌میان آمده، فاقد سند متّصل تاریخی است و علم تاریخ نیز دانشی نیست که پس از چند قرن از وقوع حادثه‌ای، به کسی الهام شود! بلکه هر کس با فاصلهٔ زمانی به گزارش حوادث گذشته بپردازد ناگزیر باید به مدارک پیشین استناد کند وگرنه، سخن او اعتبار تاریخی ندارد. کسانی که ادّعای مزبور را به‌میان آورده‌اند، هیچ گواهی از تواریخ سلف ارائه نداده‌اند. آقای شفا نیز در این‌باره به حدس و قرینه‌تراشی! توسّل جسته‌است و می‌نویسد:

«**در آیین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ می‌گوید آشنایی به خط و کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد می‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همهٔ قرائن پیدا است که در حملهٔ عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان از میان رفته است**»[1].

با توجّه به آنکه کتب دینی زرتشتیان مانند: **گاته‌ها** و **یشت‌ها** و **خرده‌اوستا** و **وندیداد** و **دینکرد** و **ارداویرافنامه** و امثال اینها از روزگار کهن بجای مانده است، ما از آقای شفا می‌پرسیم: چطور شد که به‌قول شما اعراب متعصّب، کتابهای دینی

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۹.

ایرانیان را باقی گذاشتند ولی کتابهای غیردینی آنان را از میان بردند؟! چرا از دانشمندانی که کتب نابود شده را نگاشتند لااقل نامی هم باقی نمانده است؟ چرا مورّخان ملل دیگر مانند **گزنفون** و **هردوت** و امثال ایشان اسامی دانشمندان ایرانی و تألیفات آنها را نیاورده‌اند؟ آیا با حدس وگمان می‌توان حوادث تاریخی ساخت؟!

ما برعکس آقای شفا عقیده داریم که چون اسلام با فرمان: **إقْرَءْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَم**[۱] (العَلَق: ۳ تا ۶) آغاز شد و خدای محمّد (ص) به‌مصداق: **ن وَالْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ** (القلم: ۱) به قلم و نگارش سوگند یاد فرمود، از این‌رو رغبت و میل به کتابت را در میان مسلمانان برانگیخت به‌ویژه که پیامبر اسلام (ص) مسلمین را به فراگیری خواندن و نوشتن تشویق می‌نمود چنانکه پس از جنگ «**بدر**» مقرّر فرمود اسیرانی که با کتابت آشنایی داشتند هر یک ده کودک مسلمان را نوشتن آموزد تا آزاد شود[۲]. و در خلال سخنان خود می‌گفت: **قَیِّدُوا الْعِلْمَ بِالْکِتابَة**[۳] یعنی: «دانش را بوسیلهٔ نگارش دربند کنید (تا از میان نرود)» از اینرو دستور می‌داد تا قرآن کریم را کاتبان بنویسند و نامه‌های فراوانی به املاء وی نگاشتند تا بسوی پادشاهان و رؤسای قبائل و دیگران فرستاده شود (چنانکه مجموعهٔ آنها را در کتاب: «**جَمْهَرَةُ رَسائِلِ العَرَب**» گردآوری **احمد زکی‌صفوت** و نیز درکتاب: **مجموعَةُ الوَثائِقِ السّیاسِیَّةِ للعَهْدِ النَبَوِیِّ و الخِلافَةِ الرّاشِدَة** گردآوری **دکتر محمّد حمیدالله** می‌توان دید).

(۱) «بخوان و خدای تو کریمتر از همه است. همان کسی که بوسیلهٔ قلم آموزش داد».

(۲) به: السّیرة الحلبیّة، اثر برهان الدین حلبی، ج۲، ص ۴۵۱ (چاپ مصر) رجوع کنید. عبارت سیره چینین است: (و من لم یکن معه فداء و هو یحسن الکتابة دفع إلیه عشرة غلمان من غلمان المدینة یعلّمهم الکتابة فإذا تعلّموا کان ذالک فداؤه).

(۳) به: المستدرک علی الصحیحین، تألیف حاکم نیشابوری، ج۱، ص۱۰۴، ۱۰۵ و ۱۰۶ (چاپ حیدرآباد) نگاه کنید.

بنابراین دلیل نداشت که مسلمانان اوّلیّه دشمن کتابت و نگارش باشند و بر هر اثر کَتْبی که دست یافتند، آن را طعمه آتش کنند! مگر نه این که پیامبر گرامی اسلام (ص) عموم مسلمین را به جستجوی دانش - هر چند در چین باشد - فرمان داده بود و می‌گفت: «**أُطْلُبُوا الْعِلْمَ و لَوْ بِالصّینِ فَإنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلٰی کُلِّ مُسْلِمٍ**(۱)» دانش را - هر چند در چین باشد - بجویید که جستجوی دانش بر هر مسلمانی واجب است».

آقای شفا علاوه بر دکتر زرّین‌کوب، تیغ حمله را بسوی «**دکتر علی شریعتی**» نیز متوجّه ساخته و به دستاویز آنکه **ابن خلدون** (مورّخ نامدار اسلامی) نوشته است: پیش از غلبهٔ عرب بر پارسیان، دولت ایران سرزمینهای پهناوری را با جمعیّت بسیار در اختیار داشت ولی پس از فتح، جمع آنان چنان رو به کاستی نهاد **کَأَنْ لَمْ یَکُونُوا**! (گویی که در میان نبودند!)» می‌نویسد با وجود این:

«**فرضیه‌پرداز ایرانی در سالهای پایانی قرن بیستم ادّعا می‌کند که ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت... (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)**»(۲).

متأسفانه آقای شفا از آوردن دنبالهٔ سخن **ابن‌خلدون** خودداری ورزیده است که می‌نویسد:

ولا تَحْسَبَنَّ أنَّ ذٰلِکَ لِظُلْمٍ نَزَلَ بِهِمْ أوْ عُدْوانٍ شَمَلَهُمْ، فَمَلَکَةُ الإسلامِ فِی العَدْلِ ما عَلِمْتَ و إنَّما هِیَ طَبیعَةٌ فی الإنسانِ إذا غُلِبَ عَلٰی أمْرِه(۳).

یعنی: البتّه گمان مکن که این رویداد به علّت ستمی است که بر ایشان (ایرانیان) رفته یا در اثر تجاوزی است که شامل حالشان شده زیرا فرمانروایی

---

(۱) به: الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر، تألیف سیوطی، ج۱، ص ۴۴ (چاپ قاهره) نگاه کنید.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۸.
(۳) مقدّمة ابن خلدون، ص ۱۴۸ (چاپ بغداد).

اسلام در اجرای عدالت چنان است که می‌دانی، بلکه این کاهش لازمهٔ طبیعت انسانی است به‌هنگامی که در کار خود مغلوب شود». آری ایران پس از فتح اسلامی، جزئی از سرزمین مسلمانان به‌شمار آمد و جمعیّتش در جمع مسلمانان ادغام و پراکنده شد ولی پویایی مردم این سرزمین در فراهم آوردن دانش و حکمت صدچندان فزونی یافت و دانشمندان بسیاری از میان ایشان برخاستند که پیش از آن همانندشان دیده نشده بود چنانکه خود **ابن خلدون** در این‌باره می‌نویسد: **أنَّ حَمَلَةَ الْعِلْمِ فی المِلَّةِ الإسلامیّةِ أکثَرُهُمُ العَجَم**(۱). یعنی: «بیشتر حاملان دانش در اسلام ایرانیان بودند» و سپس به حدیث نبوی (ص) اشاره می‌کند که رسول اکرم (ص) فرمود: **لَوْ تَعَلَّقَ العِلْمُ بِأکْنافِ السَّماءِ لَنالَهُ قومٌ مِنْ أهْلِ فارِسَ**(۲).

یعنی: «اگر دانش به کرانه‌های آسمان وابسته باشد، گروهی از پارسیان بدان دست یابند».

آقای شفا که در پی آن است تا به‌هر صورت ادّعای خود را به کرسی نشاند که ایرانیان، آئین اسلام را نپذیرفتند!! آخرین تیر خویش را در ترکش نهاده است و می‌نویسد:

«**در چنین شرایطی تنها راه مبارزه‌ای که برای ایرانیان باقی مانده بود، این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملّی خویش درآورند و این درست همان کاری بود که کردند**»! امّا چگونه؟ جناب شفا می‌نویسد: «**ایرانیان با نوآوریهایی چون تشیّع و عرفان، خیلی زود آئینی راکه با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت ولی محتوای آن با آنچه**

(۱) مقدّمة ابن خلدون، ص ۵۴۴.
(۲) مقدّمة ابن خلدون، ص ۵۴۴.

احتمالاً پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت»[۱]!

در اینجا آقای شجاع‌الدین شفا با شجاعتی تمام! مشت خود را باز نموده و از ناآگاهی خویش نسبت به تاریخ تشیّع پرده برداشته است! آیا ایشان نمی‌داند که مذهب تشیّع در روزگار **صفویّه** (یعنی حدود ۹ قرن پس از ورود اسلام به ایران) در این کشور رواج و رسمیّت یافت؟ آیا ایشان خبر ندارد که پیش از آن بیشتر ایرانیان مذهب تسنّن داشتند و اغلب علمای قدیم ایران مانند **بخاری و ابن ماجه و نسایی و ابوحنیفه و طبری و جوینی و زمخشری و غزالی و فخزرازی** و ... بر همان مذهبی بودند که فاتحان عرب آوردند؟! آیا آقای شفا با ادّعای مطالعات وسیع! در تاریخ ادیان و ایران، هنوز اطّلاع ندارد که عرفان، ویژهٔ مذهب شیعه نیست و از نوآوریهای این فرقه شمرده نمی‌شود و عرفای سنّی اگر بیشتر از عارفان شیعه نباشند کمتر از آنها نیستند؟

به عقیدهٔ من جناب شفا از این قبیل امور چندان دور و بی‌اطّلاع نیست ولی چه باید کرد که به قول **مولوی**:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد!

باید دید که نویسندهٔ «تولّدی دیگر» از ادّعای خود در «تحمیل اسلام بر مردم ایران» چه **پیامدی** را در نظر دارد؟

وی می‌نویسد: «تاریخ اسلامی ایران، تاریخ مبارزه‌ای پیگیر برای دفاع سرسختانه از این اصالت ملّی در همهٔ زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است و در این زمینه، ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیّهٔ اعضای جهان مسلمان جدا کرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امروزی بچّهٔ شرور دنیای اسلام باقی مانده‌است»[۲]!

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۳.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۴.

آیا این ادّعا صحیح است و تاریخ آن را تصدیق می‌کند؟ آیا صدها دانشمند ایرانی که به تفسیر قرآن کریم و گزارش سیرت پیامبر (ص) و گردآوری حدیث و نگارش تاریخ اسلام و تألیف کتب فقهی و جز اینها دست زده‌اند، با فرهنگ اسلام سرسختانه مبارزه می‌نمودند و اعضای سرکش جهان اسلام بودند؟!

مشکل آقای شفا این است که نمی‌تواند مخالفت ایرانیان را با سیاست اُموی، از ایمان و احترام آنها به آئین اسلام جدا کند. ایرانیان حتّی در آن زمان که پیرامون **ابومسلم خراسانی** گرد آمده بودند تا حکومت بنی‌امیّه را سرنگون کنند، هرگز کسی از زرتشتیان را برنگزیدند تا وی را به پادشاهی رسانند بلکه در آن روزگار نیز به سود **عبّاسیان** با اُمویها می‌جنگیدند!

شگفتا که آقای شفا این امر روشن تاریخی را درنیافته است و در اثبات ادّعای خود می‌نویسد: «**نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظّم خلافت عرب جنگید و آن را در هم شکست، ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود**»[۱]!

این درست است، ولی مگر نه آن که ابومسلم در زاب با لشکر **مَروان اُموی** جنگید تا آل عبّاس زمام خلافت را در دست گیرند؟ پس جنگ ایرانیان با مذهب و فرهنگ اسلام نبود بلکه با ستم امویان و انحراف ایشان از عدالت اسلامی (و متأسفانه به نفع عبّاسیان!) بود. آقای شفا گویی خبر ندارد که خود عربها یک‌بار به رهبری **سلیمان‌بن صُرَدخزاعی** و بار دیگر به امامت **زیدبن علی (ع)** به قیام بر ضدّ بنی‌امیّه برخاستند و سالها پیش از ابومسلم خراسانی، روی مخالفت با امویان نشان دادند ولی هیچگاه با مذهب و فرهنگ اسلام سر ناسازگاری نداشتند. آیا ایشان می‌تواند نهضت اسلامی **امام حسین (ع)** یا قیام مذهبی **توّابین**

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۵.

یا حرکت **زیدیانِ** پُرایمان را جریانهای ضدّ اسلامی به‌شمارد؟!

اگر ایرانیان قرنها پس از فتح ایران، با جهان اسلام به مخالفت مذهبی برخاستند آن هم بر سر مسئله‌ای **سیاسی** بود یعنی امامت و حکومت، نه بر سر اصل اسلام! کدام شیعهٔ ایرانی به مسلمانان جهان اعتراض دارد که چرا **نبوّت** پیامبر گرامی اسلام را پذیرفته‌اید؟!

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» برای به کرسی نشاندن ادّعای خود، حفظ زبان پارسی را نوعی سرکشی در برابر اسلام می‌شمارد! و می‌نویسد:

«**درقلمرو فرهنگی، رویارویی ایران آریایی با فرهنگ مهاجم سامی حتّی از رویاروییهای سیاسی آن هم شدیدتر و پیگیرتر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملّی خود طرد کرد، ایران بود**»(۱)!

براستی چه اندازه باید خوی تعصّب بر یک نویسنده حاکم باشد تا بتواند این سخنان را به قلم آورد؟! آیا آقای شفا نمی‌داند که ایرانیان در طول تاریخ، بزرگترین خدمات را به زبان و ادبیّات عرب ارائه داده‌اند و در تکامل نحو عربی و علوم بلاغی کوششهای چشمگیر کرده‌اند؟ آیا جناب شفا از شاهکار **سیبویه پارسی** در نحو عربی -که **الکتاب** نامیده شده است - هیچ خبر دارد؟ آیا با کتاب ارزندهٔ «**یتیمة الدّهر**» اثر «**ثعالبی نیشابوری**» آشنا است؟ آیا «**المفصّل**» اثر زمخشری یا «**أساس البلاغة**» او را دیده است؟ آیا با کتاب «**أسرار البلاغة**» اثر نفیس «**عبدالقاهر جرجانی**» (گرگانی) در فنّ بلاغت آشنایی دارد و از «**دلائل الإعجاز**» و «**أعجاز القرآن**» وی آگاه است؟ آیا از آثار **سیرافی شیرازی و ابوعلی فارسی و نجم الأئمّة استرابادی و سکّاکی خوارزمی و قطب‌الدین شیرازی** و دهها دانشمند ایرانی دیگر که در زبان و ادب عربی آثار پرباری پدید آورده‌اند، خبری بدو

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۵.

رسیده‌است؟ اگر اساساً در این وادی وارد نشده چگونه ادّعا می‌نماید که ایرانیان، زبان عربی را طرد کردند؟! و چنانچه از این آثار ناآگاه نیست، چرا بر چهرهٔ حقیقت پرده می‌افکند؟!

به‌قول شاعر عرب:

فَإنْ کُنْتَ لا تَدْرِی فَهٰذا مُصیبَةٌ   وَ إنْ کُنْتَ تَدْری فَالْمُصیبَةُ أعْظَمُ!

گر نمی‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است   ور که می‌دانی و می‌گویی، مصیبت اعظم است![۱]

اگر ایرانیان می‌خواستند زبان عربی را طرد کنند، از ورود صدها واژهٔ عربی که در زبانشان نفوذ کرده است جلوگیری می‌نمودند امّا نه تنها بدین‌کار نپرداختند بلکه شاعران و سخن‌پردازان بزرگ ایران چون: **سعدی و حافظ و مولوی و بیهقی** و دیگران، درمیان اشعار و سخنان خود، متعمّداً بیت‌هایی را به زبان عربی جای می‌دادند تا سروده‌ها و گفته‌های خود را بدانها بیارایند. آیا این است معنای طرد زبان عربی؟!

آقای شفا بحث زبان را رها نموده می‌نویسد:

«**شمشیرزنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیز تازه‌ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد... اهورا مزدا تبدیل به الله شده بود و فرشته‌ها نام ملائک و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز جای خود را به محمّد داده بود**»[۲].

ظاهراً ایشان توقّع داشته‌اند که اسلام چیز کاملاً تازه‌ای آورده باشد یعنی حتّیٰ در مسائل بنیادی با آئین زرتشت بیگانگی نشان دهد! در حالی که قرآن می‌گوید اساس کار پیامبران راستین یک چیز بوده است. همه، به توحید خداوند و پرستش او دعوت می‌نمودند[۳]. پیامبر اسلام (ص) برای اصلاح ادیان و اتمام

---

(۱) ترجمهٔ بیت از نویسندهٔ این کتاب است.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۷.

(۳) به آیهٔ ۱۳ از سورهٔ شوریٰ بنگرید.

مکارم اخلاق برانگیخته شده‌است[۱] نه برای آوردن پیامی که از بنیاد با دعوت پیامبران گذشته ناسازگار باشد!

اگر شما آئین زرتشت را می‌ستایید یا آن را یک پیام خدایی می‌شمارید، نباید انتظار داشته باشید که اسلام با اساس آن درافتد بلکه باید اصلاح آئین مزبور و تکمیل آن را در اسلام جستجو کنید. در زرتشتیگری پیام اصلی یعنی توحید به خطر افتاده بود و **اهریمن** همچون رقیبی مستقل با **اهورامزدا** مبارزه می‌نمود. در کتاب «**وندیداد**» که بخشی از اوستای زرتشت شمرده می‌شود، آمده است:

«**من اهورا مزدا، دوّمین کشور با نُزْهت که آفریدم دشتی است که اقوام سُغْد در آن سکونت دارند. اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن، آفت ملخ پدید آورد...**»[۲]!

باز می‌نویسد:

«**چهارمین کشور با نُزْهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا با پرچم افراشته است. اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن، مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد**»[۳]!

و به‌همین ترتیب، نزاع اهورامزدا را در آفرینش با اهریمن در سرزمینهای گوناگون نشان می‌دهد و خداوند هستی را به ناتوانی در برابر اهریمن محکوم می‌کند! آیا چنین آموزه‌هایی با توحید که بنیاد دعوت انبیاء بر آن استوار است، ناسازگاری ندارد؟ آیا اسلام اصلاحگر این پندارهای شرک‌آمیز نبوده و نیست؟

آئین زرتشت که گفته‌اند در اصل، آئین یگانه‌پرستی بوده است در روزگار **ساسانیان** به خورشید پرستی و آتش پرستی تبدیل شده بود، پروفسور **کریستن سن** در کتاب «**ایران در زمان ساسانیان**» سوگند **یزدگرد دوّم** را چنین گزارش

---

(۱) چنانکه فرمود: بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأَخْلاق (الشفا، اثر قاضی عیاض اندلسی، ج ۱، ص ۹۶) یعنی: «برانگیخته شده‌ام تا فضائل اخلاق را به نهایت رسانم».

(۲) وندیداد اوستا، ترجمهٔ دکتر موسی جوان، ص ۵۹.

(۳) وندیداد اوستا، ص ۶۱.

می‌نماید:

«**قسم به آفتاب، خدای بزرگ، که از پرتو خویش جهان را منوّر و از حرارت خود جمیع کائنات را گرم کرده است**»[۱]!

کریستن سن که پس از سی سال مطالعه و پژوهش در تاریخ ایران کتاب خود را به رشتهٔ نگارش درآورده است می‌نویسد:

«**شریعت زردشتی که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور محسوب می‌شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان این عهد بکلّی میان تهی و بی‌مغز شده بود**»[۲].

پرستش ایزدان و فرشتگان (چنانکه در **یشتهای** اوستا آمده)، تقدیس غلوآمیز آتش[۳]، آمیخته شدن آئین زرتشتی با اندیشه‌ها و اساطیر **زروانی**، قوانین دست و پاگیر دینی (چون احکام زنان حایض که بنا بر **وندیداد** اوستا باید در اتاقی جداگانه از همسران خود بسر برند و به تنهایی غذا خورند و با ادرار گاو غسل کنند!)[۴]، تقسیم مردم به طبقات گوناگون و محروم ساختن طبقات فرودین از آموختن دانش (چنانکه در **بهمن یشت** بند دوّم و **خرداد یشت** بند نهم می‌خوانیم) و ... آئین زرتشت را دگرگون و تباه ساخته بود.

اسلام برای ایرانیان، **توحید ناب** را به ارمغان آورد و چهره‌های مختلف **شرک** از بت‌پرستی و خورشیدپرستی و آتش‌پرستی و فرشته‌پرستی و مُرده‌پرستی و انسان پرستی تا هویٰ‌پرستی را محکوم ساخت که همگی مایهٔ خواری و پستی شخصیّت آدمی و گرفتاری او در بند موهومات است. **کاست طبقاتی** را شکست و همه را یکسان به کسب دانش فراخواند. **قوانین سهل** و سادهٔ خود را جانشین

---

(۱) ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۶۴.
(۲) ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۵۸.
(۳) تو را ای آذر مقدّس و پسر اهورامزدا و سرور راستی ما، می‌ستاییم! (یسنا ۲۵، بند ۷).
(۴) برای دیدن این مقرّرات عجیب، به فصل شانزدهم وندیداد، ص ۲۳۸ تا ۲۴۱ نگاه کنید.

احکام دشوار زرتشتی نمود و دین ایرانی را به تکامل برد. بی‌دلیل نبود که ایرانیان هوشمند، آئین کهنسال خود را رها ساختند و به دیانت اسلام گرویدند و به آموزشهای توحیدی آن دل بستند.

آقای شفا در پایان فصل «سرآغاز» کتابش از «**مسئولیّت خاص**»[۱] خود سخن می‌گوید و وعده می‌دهد تا در برگهای آینده، ما را رهین اطلاعاتی کند که: «**بخصوص در راستای مذهبی از مدّتها پیش در جهان مترقّی شناخته شده ولی غالب آنها همچنان برای دنیای اسلامی، مِنْ جمله ایران مسلمان ناشناخته مانده است**»[۲]!

البته خوانندگان محترم نمونه‌هایی از اطّلاعات نوین ایشان را دربارهٔ ایران و اسلام ضمن همین فصل ملاحظه کردند، **باش تا صبح دولتش بدمد*** **کین هنوز از نتایج سَحَر است!**

(۱) تولّدی دیگر، ص ۴۹.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۵۱.

« خدا در آئین‌های توحیدی »

آقای شفا در دوّمین بخش از کتاب خود، به بحث از اوصاف خداوند در **تورات** و **انجیل** و **قرآن** می‌پردازد ولی در آستانهٔ این بحث، از دو نظر به مسلمانان اعتراض می‌کند! یکی آنکه می‌گوید چرا آنان با تأثیرپذیری از قرآن مجید، تورات و انجیل را دو کتاب الٰهی می‌شمارند که بر **موسیٰ** (ع) و **عیسیٰ** (ع) نازل شده‌اند با آنکه این دو کتاب، صورت «**دریافت مستقیم از خدا**» را ندارند و به‌قول ایشان:

«**در تاریخ مذاهب جهان، تنها شخص دیگری به غیر از محمّد که مدّعی دریافت کتابی از جانب خداوند شده، جوزف اسمیت بنیانگذار فرقهٔ مذهبی مورمون در امریکا است**»[1]!

دیگر آنکه اعتراض می‌نماید چرا مسلمانان تورات و انجیل را کتب مستقلّی می‌پندارند در حالی که این دو کتاب در مجموعه‌ای بنام «**کتاب مقدّس**» گرد آمده‌اند و در اینباره نیز می‌نویسد:

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۵۵.

«**آنچه امروز در جهان مسیحیّت بنام کتاب مقدّس (Bible) عرضه می‌شود، مجموعه‌ای از دو بخش عهد عتیق و عهد جدید است که تورات قسمتی از بخش اوّل و انجیل قسمتی از بخش دوّم آن است**»[1].

در مورد نخستین ایراد آقای شفا، باید گفت کسی به چنین اشکالی دست می‌آویزد که حتّی یکبار تورات و انجیل را به دقّت نخوانده باشد، چرا که در تورات، بارها و بارها سخنانی به‌شکل «خطاب مستقیم از سوی خداوند به موسیٰ» آمده است مانند آنکه در «**سفر تثنیه**» می‌خوانیم:

«**پس یَهُوَه خدای خود را دوست بدار و ودیعت و فرائض و احکام و اوامر او را در همه وقت نگاه‌دار**»[2].

و نیز تورات بارها رابطهٔ مستقیم کلامی میان خداوند و موسیٰ را بدین‌صورت نشان می‌دهد که می‌گوید:

«**خداوند موسیٰ را خطاب کرده گفت: تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را خطاب کرده به ایشان بگو: مقدّس باشید زیرا که من خدای شما، قُدّوس هستم**»[3].

آری، تورات اصیل را باید در خلال همین خطاب‌ها جستجو کرد، نه در افسانه‌ها و اساطیری که یهود بدان بسته‌اند! و در اینباره بزودی توضیحی خواهیم آورد.

در انجیل نیز اندرزها و مواعظ فراوانی از زبان **عیسیٰ** (ع) آمده امّا در خلال آنها تصریح شده‌است که:

«**تعلیم من از من نیست بلکه از فرستندهٔ من**»[4]!

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۵۶.
(۲) تورات، سفر تثنیه، باب یازدهم، شمارهٔ ۱.
(۳) تورات، سفر لاویان، باب نوزدهم، شمارهٔ ۱ و ۲.
(۴) انجیل یوحنّا، باب هفتم، شمارهٔ ۱۶.

باز از قول عیسیٰ (ع) می‌خوانیم که فرمود:

«**آن که مرا فرستاده حقّ است و من آنچه از او شنیده‌ام به جهان می‌گویم**»[(۱)].

انجیل حقیقی را نیز در ضمن همین مواعظ باید یافت نه در آنچه انجیل‌نویسان! از خود گفته‌اند که اظهار نظر و رأی شخصی آنان به‌شمار می‌آید. بدین اعتبار است که ما مسلمانان، تورات و انجیل را از جمله کتابهای وحیانی و الٰهی می‌شماریم.

امّا ایراد دوّم آقای شفا از آنجا ناشی می‌شود که گویا وی خبر ندارد اساساً از «**کتاب مقدّس**» و «**عهد قدیم و جدید**» در قرآن مجید ذکری نرفته است تا کسی (همچون آقای شفا) بتواند اعتراض نماید که اینها مجموعه‌ای از رسائل گوناگون‌اند و تورات و انجیل، تنها بخشی از آن مجموعه به‌شمار می‌آیند! قرآن کریم (و مسلمانان)، همان دو بخش مهم را جداگانه یادآور می‌شوند، نه همهٔ رساله‌هایی را که در سده‌های بعد بتدریج بر تورات و انجیل افزوده‌اند.

جناب شفا از آنجا که مدّتها کتابخانهٔ پهلوی را می‌گردانده است البتّه در فنّ کتابشناسی مهارت دارد ولی با آنکه سالها در میان مسلمانان می‌زیسته، معلوم نیست چرا از منطق قرآن و پیروانش تا این اندازه دور و ناآگاه است؟!

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» به استناد **برگردان** «کتاب مقدّس» می‌خواهد مسلمانان را با مفاد این کتاب آشنا سازد ولی خبر ندارد که برخی از دانشمندان جهان اسلام، رنج آموختن **زبان عبری** را بر خود هموارکرده‌اند تا بخش بزرگی از کتاب مقدّس را به **زبان اصلی** بخوانند و در نقد تورات و انجیل و پیوست‌های آن‌دو، کتابها نگاشته‌اند و خطاها و افزوده‌ها و تحریفهای آن دو را به اثبات رسانده‌اند مانند کتاب پر ارج «**إظهارُالحق**» اثر علاّمهٔ هند، **شیخ رحمةالله** و کتاب

(۱) انجیل یوحنّا، باب هشتم، شمارهٔ ۲۶.

ارزندهٔ «**الهُدیٰ إلیٰ دینِ المصطفیٰ**» اثر علاّمهٔ عراق، **شیخ محمّد جواد بلاغی** و امثال ایشان. بنابراین سخن گفتن از محتوای کتاب مقدّس برای محقّقان و پژوهشگران مسلمان، در حکم «**زیره به کرمان بردن**» است! و به‌قول عربها: **کَنا قِلِ التَّمْرِ إلیٰ هَجَر!**

از این پس آقای شفا اوصاف خداوند را در تورات و انجیل و قرآن به معرض نقد می‌گذارد، بدون آنکه ترازویی برای سنجش حقیقت در دست داشته باشد! وی می‌نویسد:

«**خدای تورات که یَهُوَه نام دارد... صرفاً خدای قوم یهود است و خودش نیز خدایی صددرصد یهودی است**»[۱]!

اگر جناب شفا نخستین عبارت تورات را (به‌همان صورتی که اکنون موجود است) با اندک تأمّلی خوانده بود، به سهولت در می‌یافت که یَهُوَه، خداوند جهان و جهانیان است نه تنها خدای یهودیان! زیرا در آغاز تورات آمده است:

«**در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید**»[۲].

و در باب دوّم از «سفر پیدایش» می‌خوانیم:

«**اینست پیدایش آسمانها و زمین در حین آفرینش آنها، در روزی‌که یَهُوَه خدا، زمین و آسمانها را بساخت**»[۳].

همچنین در باب دوّم از سفر پیدایش آمده است:

«**خدا هر حیوان صحرا و هر پرندهٔ آسمان را از زمین سرشت**»[۴].

باز در باب اوّل از همان سفر می‌نویسد:

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۵۷.
(۲) ترجمهٔ تورات، سفر پیدایش، باب اوّل، شمارهٔ ۱، چاپ لندن ۱۹۵۴ م.
(۳) سفر پیدایش، باب دوّم شمارهٔ ۴.
(۴) سفر پیدایش، باب دوّم، شمارهٔ ۱۹.

«**خدا نهنگان بزرگ آفرید و همهٔ جانداران خزنده را...**»[۱]

امّا دربارهٔ آفرینش آدمیان و پراکنده شدن آنها بر روی زمین در تورات می‌خوانیم:

«**حضرت اعلیٰ، به اُمّت‌ها نصیب ایشان را داد و بنی‌آدم را منتشر ساخت، آنگاه حدود اُمّت‌ها را قرار داد**»[۲].

همچنین در باب دهم از سفر پیدایش، نام اقوام گوناگون (غیریهودی) را می‌خوانیم که به‌قول تورات:

«**از اینان جزایر اُمّت‌ها منشعب شده‌اند در اراضی خود، هر یکی موافق زبان و قبیله‌اش**»[۳].

بنابراین، تورات (حتّیٰ در صورت کنونی خود) به اقوام گوناگون نگریسته و تنها بر قوم یهود، نظر نیافکنده است. آری بنی‌اسرائیل در روزگاران گذشته به عنوان «قوم برگزیدهٔ خدا» در خلال تورات شناسانده شده‌اند زیرا بر خلاف اقوام بت‌پرستی که در پیرامون آنها می‌زیستند، بنی‌اسرائیل قومی یگانه‌پرست بودند و پیامبران و فرستادگانی چند از میان ایشان برخاستند و از این‌رو تورات بیش از دیگر اقوام به آنان پرداخته است امّا این امر، پندار آقای شفا را به اثبات نمی‌رساند که خدای تورات: «**صرفاً خدای قوم یهود است و خدایی صددرصد یهودی است**»!

آقای شفا در اثبات ادّعای خود می‌نویسد:

«**خدای تورات... پیامبرانی که از جانب خود می‌فرستد منحصراً پیامبران یهودند و**

(۱) سفر پیدایش، باب اوّل، شمارهٔ ۲۱.
(۲) سفر تثنیه، باب سی و دوّم، شمارهٔ ۹۶۸.
(۳) سفر پیدایش، باب دهم، شمارهٔ ۵.

به کفر یا ایمان دیگران کاری ندارند»[۱]!

اگر وی به باب سیزدهم و هیجدهم و نوزدهم از سفر پیدایش می‌نگریست، می‌دید که تورات در این باب‌ها از شهر «**سَدوم**» و «**عَمُورَه**» و ساکنان آنها یاد می‌کند و نشان می‌دهد که **لوطِ پیامبر (ع)** به سوی آنان فرستاده شد، با آنکه ایشان از قوم یهود بکلّی جدا بودند. همچنین اگر جناب شفا در خلال کتاب مقدّس، داستان **یونس نبی (ع)** را خوانده باشد، درمی‌یابد که یونس به سوی **نینوا** (واقع در عراق کنونی) فرستاده شد که در آن هنگام مرکز شهرهای **آشور** بود و آنها از قوم یهود جدایی داشتند.

پس این داوریهای ناسنجیده و شتابگرانه با ادّعای دین‌شناسی و آشنایی با کتاب مقدّس چگونه می‌سازد؟!

آقای شفا از خدای تورات با تعبیر «**خدای صددرصد کینه‌توز و ترشرو و بی‌رحم**»! یاد می‌کند[۲] و ناآگاهی خود را از تورات در خلال این تعبیر نشان می‌دهد.

این تورات است که دربارهٔ **صفات جمال و لطف خداوند** می‌گوید:

«**یَهُوَه، یَهُوَه، خدای رحیم و رؤوف و دیر خشم و کثیر احسان و وفا. نگاهدارندهٔ رحمت برای هزاران و آمرزندهٔ خطا و عصیان**»[۳].

این تورات است که دربارهٔ **صفات جلال و عدل خداوند** می‌گوید:

«**او صخره است و اعمال او کامل، زیرا همهٔ طریقهای او انصاف است. خدای امین و از ظلم مُبَرّیٰ**»[۴].

(۱) تولّدی دیگر، ص ۵۷.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۵۸.
(۳) تورات، سفر خروج، باب سی و چهارم، شماره ۶ و ۷.
(۴) تورات، سفر تثنیه، باب سی و دوّم، شماره ۴ و ۵.

پس چرا آقای شفا به «**اجتهاد در برابر نص**»! روی آورده است و از بدبینی و تعصّبِ ضدّ دینی باز نمی‌ایستد؟!

ما انکار نمی‌کنیم که یَهُوَه، دارای **صفات قهر** نیز هست و نسبت به گناهکاری و پیمان‌شکنی بی‌تفاوت نیست و از ستمگران به‌سختی انتقام می‌گیرد امّا از رحمت و آمرزش و رأفت هم دریغ ندارد. به‌یاد داریم که در تورات آمده خداوند به **ابراهیم** گفت در تمامی **قوم لوط**، اگر تنها ده تن عادل وجود داشته باشد «**بخاطر آن ده تن، قوم را هلاک نخواهم ساخت**»(۱).

بنابراین، اعتراض ما به آقای شفا از آن روست که وی به برداشت ناقص و تک بُعدی از تورات موجود، می‌پردازد و این روش، از پژوهش منصفانه و علمی بیگانه است و نشانهٔ خصومت و غرض‌ورزی به شمار می‌آید.

آقای شفا روشن‌ترین مطالب تورات یا انجیل کنونی را انکار می‌نماید تا به هدف خود که نفی همهٔ ادیان از ریشه و بنیاد است، دست یابد. مثلاً در بحث از اوصاف خداوند، ادّعا دارد که تورات هیچگاه به **توحید** فرا نمی‌خوانَد و خدایان دروغین را نفی نمی‌کند و با قرآن مجید در اینباره هماهنگ نیست! چنانکه می‌نویسد:

«**بخلاف تصوّر سنّتی مذاهب توحیدی، یهوه خدایان دیگر را نفی نمی‌کند و در هیچ جای تورات - بعکس قرآن - بر این تأکید نمی‌گذارد که خدایان دیگر دروغین هستند**»(۲)!

در پاسخ جناب شفا باید بگوییم که این موضوع در تورات، روشنتر از آنست که جای بحث و چون و چرا بجای گذارد و حقّاً ضرب‌المثل معروف عربی: «**کَالنّارِ عَلَی المَنار**» را به‌یاد می‌آورد! آقای شفا اگر در هیچ بخشی از تورات، دقّت

---

(۱) تورات، سفر پیدایش، باب هیجدهم، شمارهٔ ۳۳.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۷۱.

لازم را بکار نبرده باشد لااقل (بنابر ذوق ادبی) باید سرودی را که تورات از **موسیٰ (ع)** گزارش می‌نماید، به‌یاد داشته باشد (به‌ویژه که بخشی از آن را در صفحهٔ ۷۲ کتابش نقل کرده است) مگر نه آنکه در آنجا از قول **یَهُوَه** می‌خوانیم:

«**با من خدای دیگری نیست، من می‌میرانم و زنده می‌کنم**».

آیا این پیام تورات، چه تفاوتی با آیهٔ قرآن دارد که می‌فرماید:

«**لاإلٰهَ إلاّ هُوَ یُحْیِي و یُمِیتُ** (الدّخان: ۸)».

«خدایی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند».

پس چرا شما می‌کوشید تا بنیاد آموزشهای این‌دو دین خدایی را بر خلاف یکدیگر جلوه دهید؟!

در همان سرود زیبا از **قول یَهُوَه** آمده است:

«**پس خدایی را که او را آفریده بود ترک کرد...**

برای دیوهایی که خدایان نبودند قربانی گذرانیدند...

ایشان مرا به آنچه خدا نیست به غیرت آوردند...»[۱].

آیا این سخنان، از نفی خدایان دروغین حکایت نمی‌کنند؟

شما که مسائل مهمّ دینی را چنین مسامحه‌آمیز بررسی می‌نمایید چگونه به خود حق می‌دهید که تحلیل‌گر کتابهای ادیان و مذاهب جهان باشید؟ آیا اینست همان اطلاعات ناشنیده‌ای که می‌خواستید در اختیار نسل نو گذارید؟!

باز جناب شفا می‌نویسد:

«**تقریباً در همهٔ کتابهای مختلف تورات، حتیٰ تا اواخر دورهٔ پادشاهان، بطور پیگیر از ستایش خدایان دیگر توسط قوم اسرائیل شکایت شده است بی‌آنکه وجود خدایان نفی شده باشد یا خدایانی کاذب خوانده شده باشند**»[۲]!

---

(۱) سفر تثنیه، باب سی و دوّم، شمارهٔ ۱۵ و ۱۷ و ۲۱.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۷۲.

این ادّعا نیز دروغ است و خطای آقای شفا را دو برابر نشان می‌دهد! در کتابهایی که به تورات ملحق شده‌اند، نفی خدایان و بت‌های اقوام بت‌پرست آشکارا دیده می‌شود. به عنوان نمونه در «کتاب دوّم پادشاهان» از قول **حزقیا** (پادشاه قوم اسرائیل) چنین می‌خوانیم:

«**ای یَهُوَه، خدای اسرائیل که بر کرّوبیان جلوس می‌نمایی، تویی که به تنهایی بر تمام ممالک جهان، خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای... ای خداوند، راست است که پادشاه آشور، اُمّت‌ها و زمین ایشان را خراب کرده است و خدایان ایشان را به آتش انداخته زیرا که خدا نبودند بلکه ساختهٔ دست انسان از چوب و سنگ! پس به این سبب آنها را تباه ساختند. پس حال ای یَهُوَه خدای ما، ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها ای یَهُوَه خدا هستی**»(۱).

در برابر این سخنان صریح و بی‌گفتگو، آقای شفا چه پاسخی دارد و جز اعتراف به شتابزدگی خویش در داوری، چه می‌تواند بگوید؟ شگفتا که جناب شفا به‌جای آنکه خود، در کتاب مقدّس بنگرد و راه تحقیق در پیش گیرد به ادّعای بدون دلیلِ برخی از غربیان (که اهل تحقیق شمرده نمی‌شوند) استناد می‌کند و در همین زمینه می‌نویسد:

«**به تذکّر رینگ گرن در کتاب «مذهب اسرائیل» اشتباه مسلّمی است که اگر آئین موسیٰ را یک آئین واقعاً توحیدی تلقّی کنیم زیرا در هیچ جای این آئین، وجود خدایان دیگر مورد انکار قرار نگرفته است. این خدایان وجود دارند فقط اهمّیت یَهُوَه را ندارند و یَهُوَه نیز به وجود آنها اعتراضی ندارد، تنها با دخالت آنها در قلمرو خاصّ خودش مخالف است**»(۲)!

آیا نویسندهٔ تولّدی دیگر، نباید کتاب عهد عتیق را دقیقاً بررسی کند تا

(۱) کتاب دوّم پادشاهان، باب نوزدهم، شمارهٔ ۱۵ تا ۱۹.
(۲) تولّدی دیگر، ص۷۳.

درستی یا نادرستی ادّعای رینگ گرن را دریابد و سپس به سخن او اعتماد نماید؟ آیا وظیفهٔ یک پژوهشگر حقیقی جز این است؟ مگر آنچه غربی‌ها دربارهٔ دین گفته‌اند «**وحیِ مُنْزَل**» است که باید بی‌چون و چرا آن را پذیرفت؟! در برگهای آینده نشان خواهیم داد که این نگرش مقلّدانه و لغزش‌آور، چگونه در آقای شفا نفوذ کرده و او را در پی خطاهای برخی از غربیان، به غلط‌گویی افکنده‌است.

در اینجا آقای شفا داستانهایی را از کتاب مقدّس به صورتی گسترده می‌آوَرَد که در آنها به خداوند پاک نسبت‌هایی دور از مقام قدس او داده شده است امّا آیا می‌توان گفت که این داستانها از آثار موسیٰ (ع) است تا در نبوّت وی تردید لازم آید؟ خود آقای شفا در اینباره می‌نویسد:

«**بررسیهای گستردهٔ تورات‌شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیّت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولاً یک متن واحد نیست که توسط خدا یا موسیٰ نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است که بدست نویسندگانی مختلف در سالهای مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده‌اند**»![1]

بنابراین، آقای شفا داستانهایی راکه پس از مدّتی به کهن‌ترین بخش تورات ملحق شده‌است، نمی‌تواند ریشه‌دار و اصیل شمارد. دانشمندان جهان اسلام نیز دربارهٔ تورات بدین نتیجه دست یافته‌اند که این کتاب در معرض تغییر و تحریف قرارگرفته است امّا بر خلاف رأی آقای شفا، عقیده دارند جوهر اصلی تورات که دعوت به پرستش خدای یگانه و پیروی از قوانین دینی باشد، باقی‌مانده است چنانکه مثلاً در سفر تثنیه می‌خوانیم: «**ای اسرائیل بشنو! یَهُوَه خدای ما، خدای واحد است پس یَهُوَه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوّت**

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۹۱.

خود محبّت نما»[۱] و نیز در سفر تثنیه و خروج در باب «قصاص» آمده است: «**جان به عوض جان و چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان**...»[۲]. قرآن کریم نیز این آموزشها را به «تورات» نسبت می‌دهد،[۳] در عین حال پیش از هر کتابی، تحریف آثار و کتب یهود را آشکار می‌سازد و راه هر گونه بدبینی را به روی شریعت اصلی موسیٰ (ع) می‌بندد. در قرآن کریم می‌خوانیم:

«**أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ یُؤْمِنُوا لَکُم و قَد کانَ فَریقٌ مِنْهُم یَسْمَعُونَ کَلامَ اللهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُون**» **(البقرة: ۷۵)**.

یعنی: «آیا طمع بسته‌اید که یهودیان برایتان ایمان آورند؟ با آنکه گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنیدند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می‌کردند و خود می‌دانستند!»

قرآن در این آیه نشان می‌دهد که پیشینهٔ تحریف در قوم یهود به مدّتها قبل از نزول قرآن می‌رسد و از میان این قوم گروهی به تحریف شفاهی تورات پرداخته بودند.

در آیهٔ دیگر از همین سوره می‌خوانیم:

فَوَیْلٌ لِلَّذینَ یَکْتُبُونَ الکِتابَ بِأَیْدیهِم ثُمَّ یَقُولُونَ هٰذا مِنْ عِنْدِاللهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً، فَوَیْلٌ لَهُم مِمّا کَتَبَتْ أَیْدیهِم وَ وَیْلٌ لَهُم مِمّا یَکْسِبُون (البقرة: ۷۹).

یعنی: «پس وای بر کسانی که با دستهای خویش کتاب می‌نویسند سپس می‌گویند این از جانب خدا است! تا آن را به بهای اندک بفروشند، پس وای بر آنان از آنچه دستهایشان نوشته است و وای بر آنان از آنچه بدست می‌آورند».

---

(۱) تورات، سفر تثنیه، باب ششم، شمارهٔ ۴ و ۵.
(۲) تورات، سفر تثنیه، باب نوزدهم، شمارهٔ ۲۱ و سفر خروج، باب ۲۱، شمارهٔ ۲۳ و ۲۴.
(۳) به آیهٔ ۴۵ از سورهٔ مائده نگاه کنید (و کتبنا علیهم فیها أنّ النفس بالنفس و العین بالعین...).

در این آیه تصریح شده است که به برخی از نوشته‌های یهودی - هر چند رنگ خدایی بدانها داده باشند - نباید اعتماد کرد.

در تفسیر بزرگ و قدیمی محمّدبن جریر **طبری** آمده است که پیامبر گرامی اسلام (ص) دربارهٔ این آیه فرمود:

هُوَ الّذي اُنْزِلَ فِی الیَهُودِ لِأَنَّهُم حَرَّفُوا التَّوْريٰةَ و زادُوا فیها ما یُحِبُّونَ وَ مَحَوْا مِنْها ما يَكْرَهُون(۱).

یعنی: «این آیه دربارهٔ یهود نازل شده است زیرا که آنان تورات را تحریف کردند و آنچه را دوست می‌داشتند بر آن افزودند و آنچه را نمی‌پسندیدند از آن محو کردند».

پس، از دیدگاه قرآن مجید و پیامبر ارجمند اسلام، آثار دینی یهود در معرض تحریف و تبدیل قرار گرفته است. و اگر قرآن کریم در پاره‌ای از آیات خود، تورات را تصدیق می‌نماید مقصود سخنانی است که خداوند به موسیٰ (ع) وحی کرده و بخش مهمّی از آن که توحید و احکام شریعت را دربردارد در خلال کتاب مقدّس و نیز در **لابلای تلمود** یهود باقی مانده است، نه همهٔ اساطیر و داستانهایی که یهودیان به پیامبران نسبت داده‌اند. بیشتر این داستانها از انحراف و اشتباه خالی نیست چنانکه **امام علیّ‌بن ابی‌طالب (ع)** دربارهٔ داستان **داود** و همسر **اوریا** که درکتاب دوّم سموئیل (باب یازدهم) دیده می‌شود، فرموده است:

لا اوتِیَ بِرَجُلٍ یَزْعَمُ أَنَّ داوُدَ تَزَوَّجَ امْرَأَةَ اوُریا إلاّ جَلَدْتُهُ حَدَّيْنِ، حَدّاً لِلنُّبُوَّةِ و حَدّاً لِلْإِسْلام.(۲)

---

(۱) جامع البیان عن تأویل آی القرآن، اثر محمّدبن جریر طبری، ج ۱، ص ۳۷۹، چاپ مصر.

(۲) مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، اثر فضل‌بن حسن طبرسی، ج ۲۳، ص ۱۰۸ (ذیل آیه ۲۵ سورهٔ صاد)، چاپ لبنان.

یعنی: «هیچ مردی را به‌نزد من نیاورند که پندارد داود (ناجوانمردانه) همسر اوریا را به زنی گرفت مگر آنکه دو حد بر او می‌زنم، حدّی برای حرمت مقام پیامبری و حدّی برای رعایت حکم اسلام (در مورد تهمت زنا)».

آقای شفا نیز در خلال گزارش این داستانها، گاهی یادآور می‌شود که شکل داستان در قرآن با تورات تفاوت دارد ولی متأسّفانه از صورت خردپذیر داستان که در قرآن مجید آمده است با تعبیری ناروا و کنایه‌آمیز! یاد می‌کند و دشمنی خود را با اسلام نشان می‌دهد. مثلاً دربارهٔ ماجرای **ایّوب پیامبر** (ع) و بیماری و صبر او، ابتدا از ملحقات تورات شکایت ایّوب از خداوند را می‌آورَد و چون می‌بیند که در قرآن کریم به‌جای شِکْوه ایّوب، شکیبایی وی آمده‌است، می‌نویسد: «**داستان ایّوب به صورتی مشابهِ تورات در قرآن نیز روایت شده است، با این برداشت که وی از این جهت که در شرایطی مطیع بی‌چون و چرای خواست خداوند است و اجازهٔ پرسشی دربارهٔ آن را حتیٰ در بدترین مصائب به‌خویش نمی‌دهد، انسان نمونه‌ای برای مسلمانان معرفی می‌شود**»(۱).

اگر قرار باشد پیامبری که به مقام معرفت خداوند و وحی الٰهی نایل شده، در برابر بیماریش به سختی بر خداوند اعتراض کند، پس تکلیف دیگر مردم در بیماریها و گرفتاریهای زندگی چه می‌شود؟ آیا به پندار شفا آنها حق دارند دائماً به خدای سبحان ناسزا گویند؟! آیا اینست درس خداشناسی و ادب که شفا برای نسل نو به ارمغان آورده است؟!

آیا کسی که یک «**فضیلت اخلاقی**» را به‌دلیل دشمنی و غرض‌ورزی «**رذیلت**» می‌پندارد، از اندیشهٔ سالمی برخوردار است؟

***

(۱) تولّدی دیگر، پاورقی ص ۷۶.

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» چون بحث خدا از دیدگاه **تورات** را به پایان می‌برد، به **انجیل** روی می‌آورد و می‌نویسد:

«**در انجیل همین خداوند تبدیل به خدای دو شخصیّتی می‌شود که در هیچ آئین دیگرِ اساطیری یا توحیدی تاریخ جهان، مشابه او را نمی‌توان یافت**»![(۱)]

شاید کسانی تصوّر کنند که مقصود نویسنده از «خدای دو شخصیّتی!» پندار الوهیّت مسیح در عین بشریّت او است! ولی آقای شفا امری بی‌اعتبارتر از این اندیشهٔ نادرست را به‌میان می‌آورَد که بزودی از آن آگاه خواهیم شد. پیش از ورود بدان بحث باید دانست که بر خلاف آنچه گمان می‌رود سخنی در انجیل‌ها از خود عیسیٰ (ع) گزارش نشده که بر الوهیّت وی دلالت نماید بلکه بر عکس، در انجیل لوقا آمده که عیسیٰ فرمود:

«**مکتوب است که خداوند، خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما**»[(۲)].

و نیز در انجیل یوحنّا می‌خوانیم که عیسیٰ (ع) در دعا به پیشگاه خداوند گفت:

«**حیات جاودان اینست که تو را خدای واحد حقیقی و عیسیٰ مسیح را که فرستادی بشناسند**»[(۳)].

آری، عیسیٰ (ع) همانند دیگر پیامبران، جز «رسالت» مقامی برای خود قائل نشده است و به‌قول **ولتر** در کتاب «**فرهنگ فلسفی**».

«**عیسویان تا سه قرن بعد از مسیح نیز به الوهیّت او ایمان کامل نداشتند. این عقیده بتدریج حاصل شد و این بنای عجیب به تقلید مشرکین که موجودات فانی را ستایش**

(۱) تولّدی دیگر، ص ۵۸.
(۲) انجیل لوقا، باب چهارم، شمارهٔ ۸.
(۳) انجیل یوحنّا، باب هفدهم، شمارهٔ ۳.

می‌کردند بر پا گشت».[۱]

قرآن مجید هم ادّعای الوهیّت عیسیٰ (ع) را از قول مسیحیان گزارش می‌کند نه از مسیح! و می‌فرماید:

«**لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا إنَّ اللهَ هُوَ المَسيحُ‌بْنُ مَرْيَمَ وَ قالَ المَسيحُ يا بَني إسرائيلَ اعْبُدُوا اللهَ رَبّي وَ رَبَّكُم ... (المائدة: ۷۲)**».

یعنی: «براستی کسانی که گفتند خدا، همان مسیح پسر مریم است کفر ورزیدند و حال آنکه مسیح گفت: ای بنی‌اسرائیل خدا را بندگی کنید که خداوندگار من و شما است...».

بنابراین، پیام اساسی عیسیٰ (ع) نیز بر پایهٔ یکتاپرستی استوار بوده است و ادیان توحیدی در بنیاد خود با یکدیگر تعارضی نداشته‌اند. البتّه در انجیلها، گاهی از عیسیٰ (ع) به عنوان «**پسر خدا**» یاد شده ولی این وصف برای دیگران هم آمده است و ویژهٔ مسیح نیست چنانکه در انجیل متّیٰ می‌خوانیم:

«**خوشا به‌حال صلح کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد**»![۲]

یا در انجیل لوقا می‌نویسد:

«**دشمنان خود را محبّت نمایید و احسان کنید و بدون امیدِ عوض، قرض دهید زیرا که اجر شما عظیم خواهد بود و پسران حضرت أعلیٰ خواهید بود.**[۳]»

از این سخنان، به‌خوبی در می‌یابیم که تعبیر «پسر خدا» در انجیلها، معنای مجازی دارد (نه حقیقی) و دربارهٔ کسانی به کار رفته است که خداوند آنها را بر می‌گزیند یا آنان را به خود نزدیک می‌سازد چنانکه در **تورات** نیز به «بنی اسرائیل» پسران خدا گفته شده است و در سفر تثنیه آمده: «**شما پسران یَهُوَه**

(۱) منتخب فرهنگ فلسفی، اثر ولتر، ترجمهٔ نصرالله فلسفی، ص ۵۱.
(۲) انجیل متّیٰ، باب پنجم، شمارهٔ ۹.
(۳) انجیل لوقا، باب ششم، شمارهٔ ۳۵.

خدای خود هستید»[۱] یعنی برگزیدهٔ خدا و مقرّب درگاه او شمرده می‌شوید. بنابراین، تعبیر مزبور نمی‌تواند دستاویز مقام خدایی برای کسی باشد.[۲]

اینک که از پاسخ به این شبهه برآمدیم باید ببینیم مقصود آقای شفا از «**خدای دو شخصیّتی**» چیست و این خدا با خدای پیامبران توحیدی چه تفاوتی دارد؟!

آقای شفا در صفحهٔ ۹۹ کتابش می‌نویسد:

«**در انجیل چنانکه قبلاً گفته شد خدا بر حسب آنکه خدای عیسیٰ باشد یا خدای پائولوس قِدّیس (سن پل)... دو شخصیّتی مخالف یکدگر دارد. در آن بخش که منعکس کنندهٔ برداشتهای فکری و مذهبی پائولوس است رستگاری هر انسان در درجهٔ اوّل در گرو درجهٔ ایمان او است و این اصلی است که مورد تأیید کلیسا قرار گرفته است. در صورتی‌که در آن بخش دیگری که منعکس کنندهٔ نظرات خود عیسیٰ است حتیٰ مسیحی بودن و به عیسیٰ ایمان داشتن نیز برای رستگار شدن شرط اساسی شناخته نشده بلکه این شرط صرفاً محبّت به دیگران و دوست داشتن آنها شناخته شده است...**».

گمان می‌کنم خوانندگان محترم فراموش نکرده باشند که بنا به روایت انجیل، خود عیسیٰ (ع) در دعا به پیشگاه پروردگار گفته است:

«**حیات جاودان اینست که تو را خدای حقیقی و عیسیٰ مسیح را که فرستادی بشناسند**». پس شرط ایمان به خداوند و مسیح را برای دستیابی به حیات جاودان، عیسیٰ خود به‌میان آورده نه پائولوس قدّیس! و این شرط با محبّت به دیگران هم منافات ندارد یعنی ایمان و محبّت می‌توانند با یکدیگر همراه باشند. از این‌رو خدای دو شخصیّتی آقای شفا را در این بحث اساساً نمی‌توان

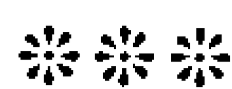
---

(۱) تورات، سفر تثنیه، باب چهاردهم، شماره ۱.

(۲) برای آگاهی بیشتر در اینباره، به کتاب «**دعوت مسیحیان به توحید**» اثر همین قلم نگاه کنید.

یافت! نویسنده در پی سخن گذشته‌اش از موارد دیگری نیز یاد می‌کند که میان قول عیسیٰ (ع) و رأی پائولوس ناسازگاری یافته است و این اختلاف را دلیل بر دو شخصیّتی خدا در انجیل می‌شمارد! امّا از ایشان باید پرسید که آیا خدای انجیل را از خلال سخنان عیسیٰ (ع) باید شناخت یا از خلافگویی پائولوس؟ آن‌هم در ضمن نامه‌های وی که از متن انجیل‌ها جدا است! آیا خدای عیسیٰ (ع) را به رعایت رأی پائولوس -که در روزگار مسیح از دشمنان او به‌شمار می‌آمد![1] - باید خدای دو شخصیّتی شمرد، یا شخصیّت‌تراشی پائولوس را اساساً نباید به حساب آورد؟

واقعاً که آقای شفا برای شناخت خدای انجیل و اثبات دوگانگی وی، شاهکار آفریده است!



اینک به موضوع خداشناسی از «**دیدگاه قرآن**» می‌رسیم و باید ببینیم که کتاب «**تولّدی دیگر**» در اینباره چه ارمغانی برای نسل نو به همراه دارد؟ آقای شفا در همان درآمدگاه بحث، دست به‌دامان مستر **فریمن کلارک** زده! و از قول وی می‌نویسد:

«... **خدای عیسیٰ هم بالای سر آدمیان است و هم در درون آنها است و خدای محمّد صرفاً در بالای سر آنها است و از موضع فرمانروایی مطلقی با آنان سخن می‌گوید که هیچوقت از مسند خدایی خویش فرود نمی‌آید**»![2]

ما از سخنان مستر کلارک در شگفت نیستیم زیرا او در میان مسلمانان پرورش نیافته و با فرهنگ قرآنی آشنایی ندارد امّا از مستر شفا! تعجّب داریم که سالها با

---

(۱) برای شناسایی بیشتر پائولوس (پولس) به‌کتاب «دعوت مسیحیان به توحید» از صفحه ۱۵ به بعد رجوع کنید.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۵۸.

ادب پارسی اُنس گرفته و در عین حال یکی از مشهورترین آیات قرآنی را از یاد برده است، همان آیه‌ای که در نظم و نثر پارسی بارها بکار رفته و چون ستاره‌ای می‌درخشد. قرآن کریم از قول خداوند می‌فرماید:

نَحْنُ أَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِيد! (ق: ۱۶)

یعنی: «ما از رگ گردن به انسان نزدیکتریم»!

به‌قول **سعدی شیراز:**

دوست نزدیکتر از من به‌من است   وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست   در کنار من و من مهجورم!

آیا خدایی که در قرآن می‌گوید:

أَنَّ اللهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِه (الأنفال: ۲۴).

یعنی: «خدا میان شخص و دل او حائل می‌شود»!

چنین خدایی، فقط بالای سر آدمی است و به درون او راه ندارد؟!

آیا خدایی که به زبان قرآن وعده می‌دهد:

فإنّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إذا دَعانِ (البقرة: ۱۸۶).

«من نزدیکم، دعوت خواننده را - هنگامی که مرا بخواند - می‌پذیرم».

آیا چنین خدایی (در عین عظمت و قدرت) رفیق و نزدیک آدمی نیست و فقط از موضع قهر و فرمانروایی با او سخن می‌گوید؟

خدایی که به انسان پیام می‌دهد:

يا عِبادِيَ الّذينَ أسْرَفُوا عَلى أنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعاً إنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحيم (الزمر: ۵۳).

«ای بندگانم که به زیان خودتان از اندازه درگذشته‌اید، از رحمت خدا ناامید مشوید، خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد که او خود بسیار آمرزنده و مهربان

است».(۱)

آیا چنین خدایی، در لطف و رحمت از خدای انجیل هیچ کاستی دارد؟!

آقای شفا! چه باید کرد که شما قرآن را به‌درستی نخوانده‌اید و درس نخوانده، ملاّ شده‌اید و به نقد قرآن روی آورده‌اید؟!

در بحث «توحید از دیدگاه قرآن» نویسندهٔ تولّدی دیگر، ترجمه‌هایی از آیات قرآنی بدست می‌دهد پر ازکژی و کاستی!

به عنوان نمونه: **فِی ظُلُماتِ الأرْضِ** (الأنعام: ۵۹) را به صورت «**در زیر تاریکی زمین**»(۲)! برگردانده است که معلوم نیست «زیر تاریکی» ازکجای آیه بر می‌آید؟! و یا: **أصحابُ الأُخْدود** (البروج: ۴) را به شکل «**اصحاب حدود**»(۳)! ترجمه نموده که هر کس نادرستی آن را درمی‌یابد. در برگردان آیه **ثُمَّ أغْرَقْنَا الآخَرِین** (الصافات: ۸۲) می‌نویسد: «**جز نوح و اصحابش همه را غرق دریای هلاکت گردانیدیم و همانا خدای تو خدای رحیمی است**».(۴) که باید پرسید جملهٔ اخیر را (که اثری از آن در پی آیه دیده نمی‌شود) به چه هدفی بر ترجمهٔ آیه افزوده است؟ در معنای **یُمْدِدْکُم رَبُّکُم بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ المَلائِکَة** (آل عمران: ۱۲۵) تعبیر «**پنجهزار ملک دیگر**»(۵) را آورده است که واژهٔ «**دیگر**» در آیه، کمترین نشانی ندارد. در ترجمهٔ **خُذْ مِنْ أمْوالِهِم صَدَقَة** (التوبة: ۱۰۳) می‌نویسد: «**از کسانی که**

(۱) آیات رحمت الٰهی را در قرآن کریم به فراوانی می‌بینیم و بارها از خداوند به «أرْحَمُ الرّاحِمِین» و «خَیْرُالرّاحِمِین» در سوره‌های اعراف ۱۵۱ و یوسف: ۶۴ و ۹۲ و انبیاء: ۸۳ و مؤمنون: ۱۰۹ و ۱۱۸ یاد شده است و همچنین رحمتِ فراگیر خدا را به صورت «وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْء» در سورهٔ اعراف: ۱۵۶ و به صورت «رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَة» در سورهٔ غافر: ۷ می‌توان دید.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۰۳.

(۳) تولّدی دیگر، ص ۱۰۶.

(۴) تولّدی دیگر، ص ۱۰۶.

(۵) تولّدی دیگر، ص ۱۰۷.

به‌دیدنت می‌آیند صدقه دریافت کن».[1] که جا دارد بپرسیم جملهٔ «**کسانی که به‌دیدنت می‌آیند**» را چرا در ترجمهٔ آیه، اضافه نموده است؟ در برگردان **بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰيكُم** (المجادلة: ۱۲) واژهٔ «**نَجْوىٰ**» را به‌معنای «**دیدار**»[2]! آورده است که بی‌شک در هیچ «واژه‌نامهٔ عربی» چنین معنایی وجود ندارد... تا آنجا که نام سورهٔ «**مجادله**» را به «**محاجه**»[3] تبدیل نموده است که البتّه از نوآوریهای نویسنده به‌شمار می‌آید!

آری، جناب شفا با چنین آگاهی دقیقی! به برداشت از آیات قرآن دربارهٔ توحید می‌پردازد و به چند نتیجهٔ چشمگیرا دست می‌یابد.

اوّل آنکه ادّعا می‌نماید در قرآن بخاطر تکیهٔ بسیار بر توحید: «**در مورد ساده‌ترین امور زندگی روزمرّهٔ آدمیان، از آنان سلب اختیار شده و حتیٰ در مسائلی مانند مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار، هیچ سهمی برای خود آنان منظور نشده است**»![4]

این برداشت عجیب! که از آغاز اسلام تاکنون به‌نظر هیچ مفسّری نرسیده است! با صدها آیهٔ قرآن مخالفت دارد، آیاتی که در آنها از عمل و کسب و کار و گزینش آدمیان سخن به‌میان می‌آید و قرآن مجید با کلماتی چون: **يَعْمَلُون، يَفْعَلُون، يَكْسِبُون، يَصْنَعُون، يَسْعَوْن، يَنْصُرُون، يَبْتَغُون، يَتَّبِعُون، يُجادِلُون، يُقيمُون، يُؤْتُون و**... امثال اینها کارهایشان را توصیف می‌کند و انسانها را برای اعمال نیکشان می‌ستاید یا بدلیل کارهای ناپسندشان، سرزنش می‌نماید. و البتّه هر کس می‌داند کوششهای آدمیان با نعمت‌هایی که خداوند به انسان بخشیده

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۱۰.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۱۰.
(۳) تولّدی دیگر، ص ۱۱۰.
(۴) تولّدی دیگر، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

منافاتی ندارد و آنچه در قرآن کریم از مواهب الٰهی چون بادها و باران و درختان و ارزاق... و حتٰی پشم و کرک جانوران (که با آنها جامه می‌سازند) یاد شده، هرگز سعی و عمل آدمیان را نفی نمی‌کند. امّا آقای شفا چون ذکر این داده‌های خداوندی را در قرآن مجید دیده چنین نتیجه گرفته که قرآن هیچ سهمی از عمل و کوشش برای انسان قائل نشده است؛ آیا براستی هیچ ذهن معتدلی با بررسی قرآن کریم، بدین نتیجه می‌رسد؟! قرآنی که آشکارا می‌گوید:

كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَة (المدّثر: ۳۸) «هر کس در گروِ دستاورد خویش است» یا: **كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهين** (الطور: ۲۱) «هر شخصی در گروِ دستاورد خویش است» و نیز: **كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰى شاكِلَتِه** (الإسراء: ۸۴) «هر کس بر نیّت خود عمل می‌کند» و نیز: **لِتُجْزىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ** (الجاثية:۲۲) «تا هر کس بنابر دستاوردش پاداش داده شود» و نیز: **لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلوا** (الأحقاف: ۱۹) «هر کس (از ایشان) بر حسب آنچه عمل کرده‌اند، درجاتی دارند» و نیز: **لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إلاّ ما سَعٰى** (النازعات: ۳۵) «برای انسان جز آنچه با کوشش انجام داده بهره‌ای نیست» و نیز: **يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الإنْسانُ ما سَعٰى** (النازعات: ۳۵) «روزی که انسان کوششهای خود را به‌یاد می‌آورد» و نیز: **كانَ سَعْيُكُم مَشْكُوراً** (الإنسان: ۲۲) «از کوششهای شما قدردانی می‌شود» و نیز: **إنَّ سَعْيَكُم لَشَتّىٰ** (الليل: ۴) «همانا کوششهای شما (مؤمنان و کافران) از یکدیگر جداست» و دهها آیه، همچون این آیات.

دوّم آنکه آقای شفا از قرآن کریم چنین برداشت کرده که خداوند پاک: «**در حدّ اعلیٰ خودکامه است**»[1]! بدین معنی که می‌نویسد: «**خداوند هر کس را بخواهد به گمراهی می‌کشاند و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند**» و «**هر کس را بخواهد مشمول**

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۰۱.

رحمت خود می‌کند و می‌بخشد و هر کس را بخواهد عذاب می‌دهد»[۱] و امثال این امور.

در اینجا آقای شفاگام در بحثی نهاده که با دانش تفسیر پیوند دارد و چون این دانش در تخصّص وی نیست نتوانسته مقصود قرآن مجید را به‌درستی دریابد. آری از دیدگاه قرآن هدایت و رحمت و گمگشتگی و کیفر با خواست خدا بستگی دارد ولی بحث در اینجا است که خواست خدا در این امور به چه کسانی تعلّق می‌گیرد؟ آیا هدایت الهی شامل افرادی می‌شود که برای رهیابی به حق هیچ تلاشی نمی‌کنند؟ و یا رحمت خاصّ خداوند کسانی را فرا می‌گیرد که درخور عذاب و کیفرند؟ قرآن کریم در آیات فراوانی به این پرسشها پاسخی روشن و صریح داده است و به عنوان نمونه می‌گوید: **الَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُم سُبُلَنا و إنَّ اللهَ لَمَعَ المُحْسِنين** (العنکبوت: ۶۹).

یعنی: «کسانی که دربارهٔ ما تلاش کردند حتماً آنها را به راههای خود هدایت می‌کنیم و همانا خدا با **نیکوکاران** است».

باز می‌فرماید: **إنّ اللهَ لايَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمين** (الأنعام: ۱۴۴).

یعنی: «همانا خداوند گروهی را که **ستمگرند**، هدایت نمی‌کند».

و همچنین دربارهٔ شمول رحمت‌وعذاب به کسانی که درخورآنها هستند، می‌فرماید:

إنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَريبٌ مِنَ المُحْسِنين (الأعراف: ۵۶).

یعنی: «همانا رحمت خداوند به **نیکوکاران** نزدیک است».

و نیز می‌فرماید:

أعْتَدْنا لِلظّالِمينَ عَذاباً أليما (الفرقان: ۳۷).

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۰۲.

یعنی: «برای **ستمگران** عذابی دردناک مهیّا ساخته‌ایم».

با بررسی کامل آیات قرآن، بدین نتیجه می‌رسیم که هر چند هدایت و گمگشتگی و رحمت و عذاب، با خواست خداوند پیوند دارد ولی هرکدام از این امور به کسانی تعلّق می‌گیرد که با تلاش و نیکوکاری یا **سرکشی** و **ستمگری** خود را آماده ساخته باشند، زیرا که:

إنَّ اللهَ لايَظْلِمُ الناسَ شَيْئاً ولٰكِنَّ الناسَ أنْفُسَهُم يَظْلِمُون (یونس: ۴۴)

«خداوند به مردم هیچ ستم نمی‌کند ولی مردمند که به خودشان ستم می‌کنند»(۱).

سوّم آنکه آقای شفا از خواندن قرآن (بدون تأمّل در آن!) گمان برده که این کتاب عظیم دربارهٔ خداوند سبحان به «**تجسّم**» قائل شده است و در اینباره می‌نویسد:

«**در قرآن در همین‌باره آمده است: هیچ دیده‌ای نمی‌تواند او (خداوند) را ببیند، ولی خداوند همهٔ دیدگان را می‌بیند** (الإنعام: ۱۰۳). **با وجود این در قرآن نیز مواردی وجود دارد که در آنها به دست خدا** (مائده: ۶۴)، **چشم خدا** (قمر: ۱۴) **چهرهٔ خدا** (بقره: ۱۱۵) **و خدا در عرش خود در میان ملائک** (طه: ۵) **اشاره شده است**(۲).

اگر کسی جز آقای شفا این سخنان را به میان آورده بود می‌گفتیم که وی گرفتار اشتباه و خطا شده است ولی شخصی که با فنون ادب آشنایی دارد و از «**مجاز**» و «**استعاره**» و «**کنایه**» و امثال اینها بی‌خبر نیست چگونه نمی‌داند که متن والای قرآن نمی‌تواند از **فنون بلاغت** خالی باشد؟ پس باید دقّت و تأمّل کرد و مجاز و استعارهٔ قرآنی را شناخت و ظاهربینی را در همه جا «ترازوی سنجش» قرار نداد

---

(۱) برای دیدن بحث گسترده‌تر در اینباره، به کتاب «**خیانت در گزارش تاریخ**» ج ۱، ص ۱۷۹ تا ۱۸۵ نگاه کنید.

(۲) تولّدی دیگر، پاورقی صفحه ۹۲.

به‌ویژه در جایی‌که قرائنِ روشن دیده می‌شود و محکمات قرآنی گواهی می‌دهند. از این‌رو ناگزیر باید ادّعای شفا را به «غرض‌ورزی» نسبت داد به‌ویژه که می‌بینیم در گزارش مسئلهٔ عرش، به تحریفی آشکار دست زده است!

امّا آنجا که از «دست خدا» سخن رفته، هر دانشجویی می‌تواند دریابد که مقصود قرآن از این تعبیر چیست؟ زیرا که می‌فرماید:

و قالَتِ الیَهُودُ یَدُاللهِ مَغْلُولَةٌ، غُلَّتْ إیْدیهِم ولُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ... (المائدة: ۶۴).

یعنی: «یهود گفتند: دست خدا بسته است! دستهایشان بسته باد و بدانچه گفتند از رحمت خدا دور شدند بلکه دو دست خدا باز است و هرگونه که بخواهد می‌بخشد».

علاّمهٔ **زمخشری** در تفسیر «**کشّاف**» می‌نویسد:

غَلُّ الیَدِ و بَسْطُها مَجازٌ عَنِ البُخْلِ وَ الْجُود[۱].

یعنی: «بسته بودن دست و باز بودنش، تعبیری مجازی از بخل و جود است».

گفتار زمخشری در اینباره درست است و از آیهٔ بالا به‌روشنی دانسته می‌شود که یهود با تعبیر «دست خدا بسته است» به کنایه از «**قطع فیض خداوند**» سخن گفته‌اند، از همین رو قرآن در پاسخ آنان می‌فرماید:

«دو دست خدا باز است و هرگونه که بخواهد می‌بخشد» یعنی فیض خداوندی قطع نشده و کَرَم او به شکل گسترده‌ای ادامه دارد. زمخشری می‌گوید:

و لا یَقْصُدُ مَنْ یَتَکَلَّمُ بِهِ إثْباتَ یَدٍ و لا غَلٍّ و لا بَسْطٍ[۲].

یعنی: «هر کسی بدین شکل سخن می‌گوید قصد ثابت کردن دست و بستن و

(۱) الکشّاف، اثر علاّمهٔ زمخشری، ذیل آیهٔ ۶۴ از سورهٔ مائده.
(۲) الکشّاف، اثر علاّمهٔ زمخشری، ذیل آیهٔ ۶۴ از سورهٔ مائده.

گشودن آن را ندارد (بلکه تنها مقصودش اشاره به بخل و عطا است)».

گواه درستی این تفسیر، آیهٔ روشنی از قرآن است که می‌فرماید:

و لا تَجْعَلْ يَدَکَ مَغْلُولَةً إلىٰ عُنُقِکَ و لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً(الإسراء: ۲۹).

یعنی: «دست خود را به گردنت مبند و نیز آن را بسیار مگشای تا سرزنش شده و حسرت کشیده بر جای نشینی»!

مقصود از بستن دست در اینجا جز بخل ورزیدن چیست؟ و مراد از بسیار گشودن آن، جز زیاده‌روی در بخشش چه می‌تواند باشد؟

گواه دیگر آن است که قرآن مجید به‌هنگام مذمّت منافقان می‌فرماید:

يَقْبِضُونَ أيْدِيَهُم (التوبة: ۶۷).

یعنی: «آنان دستهای خود را (از انفاق) می‌بندند»! روشن است که «قبض ید» در این مقام به معنای «فرو بستن انگشتان» نیست بلکه با این تعبیر از بخل منافقان، سخن رفته است چنانکه با «بسط ید» به بخشش و عطای اشخاص اشاره می‌شود.

پس بجای اتّهام قرآن کریم به «تجسّم» باید ناآگاهی خود را از فنون بلاغت چاره‌کرد یا از غرض‌ورزی و لجاجت دست کشید! شاهدی که آقای شفا دربارهٔ «چشم خدا» آورده نیز به‌همین صورت از جملهٔ «مجازاتُ القرآن» به‌شمار می‌آید. در سورهٔ قمر هنگامی که از کشتی **نوح** (ع) سخن به میان آمده، می‌فرماید:

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا (القمر: ۱۴).

یعنی: «(آن کشتی) زیر نظر ما روان بود».

آقای شفا بسیار سطحی‌نگری نموده که گمان کرده است قرآن مجید در اینجا از چشمان خدا بحث می‌کند! زیرا واژهٔ «**أعْيُن**» در این مقام به «**عنایت خداوند**»

اشاره دارد و مقصود آن است که کشتی نوح (ع) با نظارت خداوند سبحان در حرکت بود و طوفانهای سخت، آسیبی بدان نمی‌رساند. اگر کسی معنای مجازی یا اشاری و کنایی را نفهمد، قرآن مجید را نباید مقصّر شمرد، بلکه آن کس باید فهم خود را اصلاح کند و از ظاهربینی بدر آید و از خرافه‌سازی بپرهیزد! واژهٔ «عین» بارها در خود قرآن به معنای «عنایت و نظر معنوی» بکار رفته است چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

و لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُم (الکهف: ۲۸).

«دیدگانت از آنها در نگذرد (یعنی عنایت خود را از ایشان بر مگیر)».

در واژه‌نامه‌ها نیز آمده است که عرب به‌دیگری می‌گوید: **أنْتَ عَلى عَيْني**[۱]! یعنی: «تو تحت عنایت و اکرام من هستی».

یا گوید: **عَيْنُ اللهِ عَلَيْك**! یعنی خدا نگهدارت باد. در قرآن کریم هم خطاب به پیامبر بزرگوار اسلام (ص) آمده است: **فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإنَّكَ بِأعْيُنِنا** (الطّور: ۴۸). یعنی: «برای دستور خداوندت شکیبایی بورز که تو مورد عنایت و حمایت ما هستی».

امّا دربارهٔ «**وَجْهُ الله**» که ذکر آن در آیهٔ ۱۱۵ از سورهٔ بقره رفته است باید گفت که آقای شفا اساساً این آیه را نابجا به‌گواهی آورده زیرا «وجه الله» در آیهٔ مزبور به معنای **قبله** یا جهتی بکار رفته است که مردم از آن سو، رو به خدا می‌برند و به‌قول **زمخشری** در تفسیر کشّاف: **الجَهَةُ الّتی أَمَرَ بِها و رَضِيَها**[۲]. چنانکه سیاق آیه نیز که دربارهٔ قبله آمده بر این معنی دلالت دارد. هر چند در آیه دیگر مانند: **وَ يَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالجَلالِ و الإكْرام** (الرحمٰن: ۲۷) و نیز: **كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إلاّ وَجْهَه** (القصص: ۸۸) وجه، در معنای «ذات» بکار رفته است بدانگونه که در میان عرب

(۱) المنجد، اثر لویس معلوف، زیر واژهٔ «عین».
(۲) الکشّاف ذیل آیهٔ ۱۱۵ از سورهٔ بقرة.

متداول است و گویند: **هذا وَجْهُ الرَّأیِ وَ وَجْهُ الطَّریق**[۱] که از این سخن، بر چیزی جز نفس آن رأی و طریق نظر ندارند. و به‌قول مفسّران زبان‌شناس: **الوَجْهُ یُعَبَّرُ بِهِ عَنِ الذّات**[۲]. یعنی: «از ذات به وجه تعبیر می‌شود».

این مباحث چنانکه پیش از این گفتیم، نزد کسانی که از نکته‌های بلاغی و تعبیرهای ادبی و صنایع لفظی آگاهی دارند، از امور عادی و «**اَوَّلیّات**» ادب عربی به‌شمار می‌آیند و احتمال آنکه شجاع‌الدین شفا از آنها بکلّی بی‌خبر باشد، ضعیف است و بیشتر، از غرض‌ورزی وی خبر می‌دهد. امّا این روحیّه در آنجا کاملاً خود را به نمایش می‌گذارد که شفا می‌نویسد در آیهٔ ۵ سورهٔ طه به: «**خدا در عرش خود در میان ملائک اشاره شده است**»[۳]! و این اشاره را به گمان خودش با آیهٔ کوتاه: «**الرَّحْمٰنُ عَلَی العَرْشِ اسْتَویٰ**» پیوند می‌دهد! آیا هیچ ناظری در این آیه، کمترین اثری از ملائک می‌بیند؟ آن هم به‌گونه‌ای که خدای سبحان را در میان گرفته باشند؟!

خدایی که در قرآن یاد شده موجودی محدود و دور از اشیاء نیست، او از رگ گردن به آدمی نزدیکتر است چنانکه می‌فرماید: **نَحْنُ أقْرَبُ إلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرید** (ق: ۲۶). او، هر کجا باشیم به همراه ما است همانطور که می‌گوید: **هُوَ مَعَکُم أیْنَما کُنْتُم** (الحدید: ۵۷). او، اوّل و آخر و ظاهر و باطن عالم است همانگونه که می‌خوانیم:

هُوَ الأوَّلُ و الآخِرُ و الظّاهِرُ وَ الباطِن (الحدید: ۳). او، بر هر چیز احاطه دارد و هیچ چیزی بر او محیط نیست چنانکه آمده است: **ألاٰ إنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیط** (فصّلت: ۵۴) **و لا یُحیطُونَ بِهِ عِلْماً** (طه: ۱۱۰) آیا چنین خدایی، محدود به

---

(۱) مجمع البیان، اثر طبرسی، ذیل آیهٔ ۸۸ سورهٔ قصص.
(۲) مجمع البیان، اثر طبرسی، ذیل آیهٔ ۸۸ سورهٔ قصص.
(۳) تولّدی دیگر، پاورقی صفحهٔ ۹۲.

عرش است و درمیان ملائک بسر می‌برد؟!

آری، خدای رحمٰن بر عرش کائنات حکومت می‌کند و از این تعبیر در می‌یابیم که تدبیر امور عالم در دست قدرت اوست امّا این معنی چه تناسبی با آن دارد که خداوند پاک را همانند موجودی محدود، در میان ملائک مُحاط پنداریم؟!

هرکس بخواهد برداشت صحیحی از آیات توحیدی قرآن بدست آورد می‌تواند بر خطبه‌های امام والامقام، **علی** علیه السّلام بنگرد تا اوج معرفت و کمال تنزیه را در خلال آنها ملاحظه کند (چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید: **ما وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ، و لا حَقيقَتَهُ أصابَ مَنْ مَثَّلَهُ، و لا إيّاهُ عَنٰى مَنْ شَبَّهَهُ**[1]...) نه آنکه همچون شجاع‌الدین شفا برای فهم توحید قرآنی به آراء **ظاهریان** و **کرامیان** (از فرقه‌های نابود شده) استناد نماید! و بنویسد:

«بعضی عقیده دارند که چهرهٔ خدا به چهرهٔ مرد سالخورده‌ای با موی سیاه و سپید می‌ماند و برخی بعکس، او را دارای چهرهٔ جوانی ساده و خوشرو می‌دانند که نعلینی طلایی به پای دارد[2] و ...»!!

در پاسخ وی باید گفت:

آنچه می‌گویی ز قرآن، فهم تو است ... ای شده محروم از فهم درست!
«معنیِ قرآن ز قرآن پرس و بس ... وز کسی کآتش زده‌است اندرهوس»[3]

(۱) کسی که خدا را با «کیفیّت» وصف کند به توحید راه نیافته است و کسی که همانندی برای وی قرار دهد، به حقیقت او نرسیده است و کسی که او را به چیزی تشبیه نماید، آهنگ وی نکرده‌است...» به نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸۶ (فی‌التوحید)، ص ۲۷۲، چاپ لبنان نگاه کنید.
(۲) تولّدی دیگر، پاورقی صفحهٔ ۹۲.
(۳) بیت نخست از نویسنده، و بیت دوّم از مولوی در دفتر پنجم مثنوی است.

پیامبران در آئین‌های توحیدی

شجاع‌الدین شفا درکتاب «تولّدی دیگر» به وجود خداوند اعتراف می‌نماید. وی برای آنکه نشان دهد دانشمندان بزرگ جهان خدا را باور دارند، دربارۀ **آلبرت اینشتاین** (فیزیکدان نامدار) می‌نویسد:

«اینشتاین... تأیید می‌کند که به خدا عمیقاً اعتقاد دارد و از آن بالاتر، اصولاً برای هر پژوهش علمی، زیر بنایی مذهبی قائل است زیرا که یک اندیشۀ واقعی علمی نمی‌تواند از یک دید کائناتی جدا باشد. تلاش جهان دانش را برای کشف قوانین حاکم بر کائنات، قبول ضمنی این واقعیّت می‌داند که این کائنات تابع نظم مشخّص است و بنابراین آفریننده‌ای برای این نظم وجود دارد»[1].

با وجود این، همانگونه که می‌دانیم شفا هیچیک از پیامبران خدا را نمی‌پذیرد و نسبت به همۀ آنها ستیزه نشان می‌دهد. شاید کسانی چنان پندارند که او به آئینهای «آریایی» گرایش دارد و مثلاً به «**زرتشتیگری**» دعوت می‌کند! ولی خود وی تصریح می‌نماید که:

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۴۵۹.

«**تأکید من بر اصالت خاصّ برداشتهای فکری آئینهای کهن ایرانی و برداشتهای عرفانی مکتب تصوّف ایران، بدین معنی نیست که بازگشت به آئین زرتشت یا به گرایش عرفانی را برای ایران یا جهان هزارهٔ سوم، توصیه کنم، چنین اندیشه‌ای نه واقع‌بینانه است و نه منطقی است**»[۱]!

از مذاهب آریایی که بگذریم، آقای شفا هیچ مکتب نوین و مذهب تازه‌ای را نیز تبلیغ نمی‌کند، چنانکه می‌نویسد:

«**بر این نیز تأکید بگذارم که من برنامهٔ خاصّی را در زمینهٔ یک مکتب نوین خداشناسی یا یک برداشت تازه از مذهب ارائه نمی‌دهم**»[۲].

بنابراین، در فصل «**پیامبران در آئین توحیدی**» شفا همهٔ کوشش خود را بکار می‌گیرد تا بتواند پیامبران خدا را به دستاویز «**روایات اسرائیلی**» تخطئه کند و حتّیٰ شخصیّت تاریخی آنان را انکار نماید! بی‌خبر از آنکه در این هدف، برخداشناسی خود، سخت آسیب می‌رساند!

زیرا خدایی که شفا (و همفکران وی) معرّفی می‌کنند از آغاز آفرینش تاکنون خاموش مانده‌است! نه از وجود خود خبری داده تا خرد آدمی از شک رهایی یابد و مطمئن گردد، نه پیامی برای بشر فرستاده تا انسان تکلیف خود را بشناسد، نه بشر را از هدفش آگاه ساخته تا آدمی در آن مسیر گام بردارد، نه زندگی پس از مرگ و سرانجام انسان را برای وی بازگو نموده، تا هر کس با امید بیشتری به نیکوکاری پردازد و خویشتن را آنگونه که خدا می‌پسندد، بسازد.

این قبیل پیامها همگی در دعوت انبیاء گرد آمده‌اند و اگر بپنداریم که آنان دروغگو یا فریب خورده بوده‌اند، پس هیچ پیام و پیوندی از خدا برای انسان باقی نمی‌ماند! راستی ایمان به چنین «**خدای خاموش**» و بی‌تفاوتی چه فایده و

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۴۷۳.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۴۷۴.

لزومی دارد؟!

آقای شفا از «**گرایش عاطفی نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادّی**»[۱] یعنی عشق به خدا، سخن می‌گوید! امّا آیا خدایی که به گمان وی، میلیاردها بشر را با همهٔ کژرویها، به‌خودشان واگذاشته و کمترین پیامی برای راهنمایی آنها نفرستاده، چگونه می‌تواند دوست داشتنی باشد؟!

کار مهمّ پیامبران خدا در طول تاریخ این بوده که به تناسب ادراک و آمادگی بشر در هر دوره و زمان، او را با خداوند پیوند داده‌اند. آنها، خشنودی خدا را در خلال دستورهای اخلاقی و عبادی جلوه‌گر ساخته‌اند و خشم خدا را در زشتکاریهای آدمی نشان داده‌اند و از این‌راه «**وجدان اخلاقی بشر**» را تقویت کرده‌اند.

آیا آقای شفا که تلاشهای تاریخی پیامبران را به **اشارهٔ خداوند** (که همان **وحی** او باشد) وابسته نمی‌داند، گمان می‌کند که خدای حکیم از کار انبیاء، ناخشنود است و با دشمنان پیامبران موافقت دارد؟!

در حقیقت کوششی که آقای شفا در تخطئهٔ پیامبران از خود نشان می‌دهد و دیدگاه خدایی آنان را نقد می‌کند، واژگونه از کار در می‌آید و بر ضدّ وی تمام می‌شود زیرا به قبول خدای خاموش و بی‌تفاوتی می‌انجامد که در افسانه بودن، از روایات اسرائیلی چیزی کم ندارد!

در فصل «**پیامبران در آئین‌های توحیدی**» چنانکه گفتیم نویسندهٔ «تولّدی دیگر» می‌کوشد تا از اهمّیت پیامبران تورات بکاهد و در این راه از اساطیری که بر تورات افزوده شده کمک می‌گیرد. ولی در اینجا دچار **تناقض** بزرگی می‌شود که خود بدان توجّه ندارد! این تناقض از آنجا پدید می‌آید که شفا از یک‌سو، با نشان

(۱) تولّدی دیگر، ص ۴۶۲.

دادن افسانه‌های کتاب مقدّس، پیامبران یهود را محکوم می‌نماید و از سوی دیگر، تصریح می‌کند که بسیاری از بخشهای کتاب مقدّس دستکاری شده است و بدانها نباید اعتماد کرد! وی در صفحهٔ ۱۹۱ ازکتابش می‌نویسد:

«**بررسیهای گستردهٔ تورات‌شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیّت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولاً یک متن واحد نیست که توسّط خدا یا موسیٰ نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است که به‌دست نویسندگانی مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده‌اند و چه از نظر سبک نگارش و چه از لحاظ محتویٰ نه تنها با یکدیگر هماهنگ نیستند بلکه در بسیار موارد ناهماهنگ و گاه اصولاً متناقض یکدیگرند**».

آقای شفا برای آنکه نشان دهد به همهٔ بخشهای تورات نمی‌توان استناد نمود، ادّعا می‌کند که حتّیٰ برخی از دانشمندان برجستهٔ یهود نیز بدین امر اذعان دارند و در اینباره می‌نویسد:

«**در قرن دوازدهم، یعنی در اوج تعصّب مذهبی یهودیان و مسیحیان، ابراهام‌بن عزرا بزرگترین عالم الهیّات یهودی قرون وسطیٰ که در شهر تولدوی اسپانیا (طلیطله) می‌زیست و آثار او در همان زمان به لاتینی ترجمه شد، در چندین کتاب و رسالهٔ خود آشکارا با اصالت بسیاری از نوشته‌های تورات مخالفت کرد**»[۱]!

هنگامی که نویسندهٔ «تولّدی دیگر» با چنین نگاهی به تورات می‌نگرد، دیگر حق ندارد ادّعا کند که پیامبران یهود، افرادی فاسد و زشتکار بوده‌اند بدلیل آنکه «**توراتِ تحریف‌شده**» بدین امر گواهی می‌دهد! بنابراین مثلاً اتّهام داوُد و سلیمان به استناد سرودهای ایشان درست نیست همانگونه که خود شفا دربارهٔ سرودهای داود (ع) می‌نویسد:

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۸۸.

«**انتساب بسیاری از این سرودها به داود انتساب غلطی است**»[۱]!

و دربارهٔ غزلهای عاشقانهٔ! سلیمان (ع) می‌نویسد:

«**غزلهای سلیمان به‌همین صورت در طول بیش از سه قرن تدوین شده است**»[۲].

و همچنین نمی‌تواند به قرآن کریم اعتراض نماید که چرا همهٔ پیامبران را پاک و درستکار می‌شمارد چنانکه در آیات زیر می‌خوانیم:

وَ وَهَبْنا لَهُ إسحٰقَ وَ یعقوبَ و کُلاًّ هَدَیْنا و نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ و سُلَیْمانَ و أیُّوبَ و یُوسُفَ و مُوسیٰ و هٰرونَ و کَذٰلِکَ نَجْزِی المُحْسِنِین. و زکریّا و یَحْیٰی و عیسیٰ و إلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحِین. و اسمٰعیلَ و الْیَسَعَ و یُونُسَ و لُوطاً و کُلاًّ فَضَّلْنا عَلَی العالَمِین (الأنعام: ۸۴ تا ۸۶).

یعنی: «به (ابراهیم) اسحٰق و یعقوب را بخشیدیم و همگی را هدایت کردیم و نوح را پیش از آنان رهنمون شدیم و از فرزندان ابراهیم، داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسیٰ و هارون را رهنمایی کردیم و نیکوکاران را بدینگونه پاداش می‌دهیم.

و (نیز) زکرّیا و یحییٰ و عیسیٰ و اِلیاس را که همگی از درستکاران بودند. و (همچنین) اسماعیل و یَسَع و یونس و لوط را و همگی را بر جهانیان برتری دادیم».

آری، خدای ما مسلمانان، آن «**خدای خاموش**» و موهومی نیست که شفا پنداشته است! و ناگزیر پیام‌آوران و برگزیدگان خدا از دیدگاه ما، افرادی نیکوکار و شایسته بوده‌اند همانگونه که قرآن کریم گواهی می‌دهد.

تناقض دیگری که در سخنان آقای شفا دیده می‌شود اینست که با وجود اعتراف مکرّر به بی‌اعتباری افسانه‌های یهود درکتاب مقدّس، همین‌که ملاحظه

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۱۲.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۹۶.

می‌کند مسلمانان، همهٔ بخشهای کتاب مزبور را نمی‌پذیرند و نسبتهای اهانت‌آمیز به پیامبران را نادرست می‌شمرند، فوراً به دفاع از این کتاب برمی‌خیزد و از راه عناد و دشمنی با انبیاء، تمام سخنان خود را دربارهٔ تحریف تورات نادیده می‌گیرد! و می‌نویسد:

«**احتمالاً کسانی به منظور دفاع از تقدّس ابراهیم در مقام پیغمبر اولوالعزم و نیای عرب و بنیانگذار خانهٔ کعبه و جانشینان او، این عذر سنّتی را مطرح خواهند کرد که چنانکه در قرآن آمده برخی از مطالب تورات توسّط یهودیان مورد دستکاری قرار گرفته است (بقره ۷۵، ۷۹و ۱٦۹ - آل عمران ۷۸ - نساء ۱٤٦ - مائده ۱۳، ۱۵ و ۱٤۱ - انعام ۹۱ و أنفال ۱٦۲). ولی چنین دستکاری اگر هم واقعاً صورت گرفته باشد تنها می‌باید با این هدف صورت گرفته باشد که متن اصلی به‌نفع مصالح قوم یهود به زیان اسلام یا به زیان مذاهب دیگر تغییر یافته باشد، نه این که چنین تغییری توسّط خود کاهنان یهود با این هدف انجام گرفته باشد که تجلیل فراوانی را که در قرآن از ابراهیم به عمل آمده است، نفی کنند...**»[1]!

اشتباه روشن شفا در اینجا است که **اولاً** گمان می‌کند مسلمانان ادّعا دارند که تورات تنها پس از ظهور اسلام و نزول قرآن، دست‌خوردگی پیدا کرده است! در حالی که آیهٔ ۷۵ از سورهٔ بقره نشان می‌[illegible] که برخی از یهودیان در روزگار پیشین بدین‌کار دست زده بودند چنانکه می‌فرماید:

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُم و قَدْ كانَ فَرِيقٌ مِنْهُم يَسْمَعُونَ كَلامَ اللهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ و هُمْ يَعْلَمُون (البقرة: ۷۵).

یعنی: «آیا طمع بسته‌اید که یهودیان برایتان ایمان آورند؟ با آنکه گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنیدند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می‌کردند و

---

(۱) تولّدی دیگر، پاورقی ۱۱۵. (برخی از آیاتی که شفا دربارهٔ تحریف تورات نقل کرده، با این موضوع پیوند ندارد).

خود می‌دانستند»! (در اینجا فعل کانَ... **یَسْمَعُونَ**، ماضیِ استمراری است و بر زمان گذشته دلالت می‌نماید).

از این گذشته، خود شفا در خلال فصل «**کتابهای توحیدی**» می‌نویسد:

«**بنابه گزارش سازمان بین‌المللی کتاب مقدّس، تنها در آلمان قرون وسطیٰ یعنی در دوران لوتر، در حدود ٤٠٠٠ دست‌نویس مختلف تورات وجود داشته که مندرجات بسیاری از آنها با هم نمی‌خوانده است. بدین ترتیب در طول دو هزار سال از متنی به متن دیگر، انواع دستکاریهایی در کتابهای مختلف عهد عتیق صورت گرفته که نه تنها اصالت مطالب آنها را از میان برده بلکه گاه انحرافات جبران‌ناپذیری از جانب مؤمنان مسیحی به همراه آورده است**»[1].

با این اعتراف، نویسنده نشان می‌دهد که نسخه‌های پراکندهٔ تورات، حتیٰ پس از ظهور اسلام نیز دچار دستکاری شده و از این‌رو جای ایراد بر قرآن مجید نیست که چرا در پاره‌ای آیات از تحریف تورات در روزگار خود سخن گفته است.

ثانیاً افزودن افسانه‌های بی‌اساس به تورات (که از تباهکاری پیامبران حکایت می‌نماید) یا تغییر و تحریف این داستانها البتّه از سوی کاهنان پرهیزگار یهودی صورت نپذیرفته است تا مایهٔ شگفتی شود که چرا آنان به زیان آئین و پیامبران خود اقدام کرده‌اند؟ بلکه این کار، از سوی کاهنانی گنه‌پیشه و خیانتگر صورت گرفته است تا با گواه آوردن از رفتار ناپسند پیامبران، زشتکاریهای خودشان را توجیه کنند به‌همین دلیل برخی از علمای برجستهٔ یهود همچون **ابراهام‌بن عَزْرا** (به گواهی آقای شفا) بر این تحریفها اعتراض نموده‌اند و با اصالت بسیاری از نوشته‌های تورات مخالفت کرده‌اند.

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۹۵.

آقای شفا اعتراض دارد که چرا در اسلام:

«**ابراهیم، لوط، اسحاق، یعقوب، موسیٰ، یوشع، شائول، داود، سلیمان، ایّوب، عَزْرا و یونس از چهارچوب صرفاً یهودی خودشان بیرون آمدند و تبدیل به پیامبران آسمانی برای تمام جهانیان شدند که رسالت آنها مطلقاً با آنچه در خود تورات دربارهٔ آنان آمده است تطبیق نمی‌کند**»[1]؟

این ادّعا از ناآگاهی شفا نسبت به کتاب مقدّس و قرآن کریم سرچشمه می‌گیرد. زیرا **اوّلاً** قرآن هیچگاه اعلام نکرده که مثلاً **لوط پیامبر** (ع) مأموریّتی جهانی داشته است امّا در قرآن مجید بارها می‌خوانیم که وی بسوی قوم خود فرستاده شد تا آنان را رهنمایی کند چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

«**لُوطاً إذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَتأْتُونَ الفاحِشَةَ و أَنْتُم تُبْصِرُون**» (النّمل: ۵۴).

یعنی: «لوط را فرستادیم آنگاه که به **قوم خود** گفت آیا به‌کار زشت روی می‌آورید با آنکه (زشتیِ کارتان را) می‌بینید؟!»

به‌همین صورت پیامبرانی چون **اسحٰق** و **یعقوب** و... جز ایشان از دیدگاه قرآن مجید، هدایت قوم خود را برعهده داشتند. **ثانیاً** این دسته از پیامبران هر چند حامل رهنمود ویژه‌ای برای اقوام خویش بودند ولی دعوت آنان به توحید یا امور اخلاقی، می‌توانست برای گروهها و اقوام دیگر هم سودمند و حتیٰ لازم باشد، از این‌رو در برخورد با آن اقوام، از هدایت آنان نیز دریغ نمی‌ورزیدند چنانکه در کتاب مقدّس و قرآن کریم می‌خوانیم که **سلیمان** (ع) در روزگار پادشاهی خود، **ملکهٔ سبا** را به خداپرستی و حکمت الهٰی رهنمون شد با آنکه ملکهٔ مزبور، از بنی‌اسرائیل نبود و بر سرزمین دیگری فرمانروایی می‌کرد.

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۱۳.

در کتاب **اوّل پادشاهان** (از کتاب مقدّس) آمده است:

«**و چون ملکهٔ سبا آوازهٔ سلیمان را دربارهٔ اسم خدا شنید آمد تا او را به مسائل امتحان کند... و سلیمان تمام مسائلش را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد... و چون ملکهٔ سبا تمامی حکمت سلیمان را دید... به پادشاه گفت: آوازه‌ای که دربارهٔ کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم راست بود... متبارک باد یَهُوَه خدای تو که بر تو رغبت داشته تو را بر کرسی اسرائیل نشاند**»[۱].

در انجیل متّیٰ هم از قول **عیسیٰ** (ع) می‌خوانیم که فرمود:

«**ملکهٔ جنوب در روز داوری با این فرقه برخاسته برایشان حُکم خواهد کرد زیرا که از اَقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان رابشنود**»[۲].

در **قرآن کریم** نیز ضمن سورهٔ **سَبَأ** از این ملاقات و گفتگو سخن رفته است. امّا دربارهٔ آنچه شفا از قرآن نقل می‌کند که می‌فرماید:

«**و ابراهیم و لوط را رسولان خود قرار دادیم تا جهانیان را به سوی ما هدایت کنند**»[۳] (انبیاء: ۷۱).

باید گفت که در قرآن مجید بهیچوجه چنین آیه‌ای وجود ندارد! آنچه در هفتاد و یکمین آیه از سورهٔ انبیاء دیده می‌شود، بدین‌صورت است: «**وَ نَجَّیْناهُ و لُوطاً إِلَی الْأَرضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِين** (الأنبیاء: ۷۱). یعنی: «او (ابراهیم) و لوط را رهایی بخشیدیم و به سرزمینی بردیم که در آنجا برای جهانیان برکت نهاده‌ایم».

---

(۱) کتاب اوّل پادشاهان، باب دهم، شمارهٔ ۱ تا ۹.
(۲) انجیل متّیٰ، باب دوازدهم، شمارهٔ ۴۲.
(۳) تولّدی دیگر، ص ۱۱۴.

مقایسهٔ مفهوم این آیه با عبارتی که شفا آورده، ناشیگری وی را در ترجمهٔ قرآن نشان می‌دهد. در تفسیر آیه یادآور می‌شویم که ابراهیم (ع) و لوط (ع) از سرزمین خود بسوی **شام** هجرت کردند و به **کنعان** (فلسطین) رسیدند و این همان شهری است که مایهٔ برکت برای جهانیان گشت و پیام توحیدی فرزندان ابراهیم یعنی موسیٰ و انبیاء بنی‌اسرائیل و همچنین پیام عیسیٰ از آنجا به جهانیان رسید. در **تورات** هم آمده است که:

خداوند به ابرام گفت از ولایت خود و از مولد خویش و از خانهٔ پدر خود بسوی سرزمینی که به‌تو نشان می‌دهم بیرون شو. و از تو اُمّتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو (مایهٔ) برکت خواهی بود... و از تو جمیع قبائل جهان برکت خواهند یافت. پس ابرام چنانکه خداوند بدو فرموده بود روانه شد و لوط همراه وی می‌رفت و ابرام هفتاد و پنج ساله بود هنگامی که از حرّان بیرون آمد و ابرام زن خود سارای و برادرزادهٔ خود لوط و همهٔ اموال اندوختهٔ خود را با اشخاصی که در حرّان پیدا کرده بود برداشته به عزیمتِ زمین کنعان بیرون شدند و به زمین کنعان داخل شدند[۱].

متأسفانه آقای شفا نه تنها از ترجمه و تفسیر آیات قرآنی ناتوان است بلکه روایات صحیح را نیز نمی‌شناسد چنانکه به‌مناسبت سخن گفتن از ابراهیم و خانهٔ کعبه می‌نویسد:

«**طبق روایات اسلامی، خانهٔ کعبه پیش از آفرینش کائنات ساخته شده بود**»![۲]

راستی این «روایات اسلامی!» درکدامیک از مآخذ ما مسلمانان آمده‌اند و چه کسی گفته است خانهٔ کعبه پیش از آفرینش آسمان و زمین و دیگر

---

(۱) به تورات، سفر پیدایش، باب دوازدهم نگاه کنید (ملاک ما در پذیرش سخنان تورات، سازگاری آنها با آیات قرآن است).
(۲) تولّدی دیگر، پاورقی ص ۱۴۳.

موجودات، ساخته شده است؟ چرا نویسنده، مدرک خود را نشان نداده و به «**حدیث‌سازی**» می‌پردازد؟

در فصل مربوط به «**پیامبران در آئین‌های توحیدی**» شفا، علاوه بر **ابراهیم** (ع)، وجود تاریخی **موسیٰ** (ع) و **عیسیٰ** (ع) را نیز انکار می‌نماید با آنکه قرنها است میلیونها انسان، به‌گونه‌ای «**متواتر**» از آنها یاد می‌کنند و از موسیٰ و عیسیٰ، اُمّت و تعالیم و آثاری (هر چند دستخورده) به‌جای مانده است امّا آقای شفا همه را افسانه می‌شمرد و قبول ندارد که اساساً آن دو تن وجود داشته‌اند! با این همه مایهٔ شگفتی است که مثلاً در وجود «**زرتشت**» کمترین تردیدی به‌خود راه نمی‌دهد و با اطمینان می‌نویسد:

«**آزمایش دوّمین در ایران توسّط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریایی، اهورامزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت**».[۱]

آیا این روش، زادهٔ تعصّب نژادی و گرایشهای تند میهنی نیست؟ و آیا روش مزبور، شیوه‌ای علمی درکشف حقایق تاریخی شمرده می‌شود؟!

دلیل آقای شفا در انکار وجود موسیٰ (ع) از این قرار است که می‌نویسد:

«**در کنفرانس علمی پر سر و صدایی در دانشگاه استراسبورگ در فرانسه در سال ۱۸۳۳ ادوارد روس، استاد مطالعات مذهبی این دانشگاه برای نخستین بار این واقعیّت را متذکّر شد که هیچیک از پیمبران تورات در کتابهای خودشان که به موجب کتاب مقدّس همهٔ آنها بعد از سفر خروج موسیٰ، نوشته شده‌اند، نه تنها نامی از موسیٰ نمی‌برند بلکه از مضمون این کتابها به‌خوبی احساس می‌شود که اساساً اطّلاعی از وجود او و از کتابهایش و طبعاً از فرمانهای دهگانه و سایر قوانین او ندارند**»!![۲]

و باز می‌نویسد:

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۳۷۳.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۵۶.

«فورلندر، استاد آلمانی الٰهیات و کشیش پروتستان تذکّر می‌دهد که پیامبران یهودی بعد از موسیٰ، من‌جمله اشعیاء، میکاه، عاموس، هوشیا در هیچ جای کتابهای خودشان به سفر خروج و به موسیٰ اشاره‌ای نمی‌کنند»!![1]

همچنین شفا ادّعا می‌کند:

«ارنست رنان، این واقعیت را نیز یادآوری می‌کند که نه تنها در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگر نوشته‌های مربوط بدین دوران و دوران پادشاهان اسرائیل، از مقام استثنایی موسیٰ در تاریخ یهود سخن به‌میان نمی‌آید بلکه حتیٰ نام سادهٔ او را – ولو یکبار – در هیچیک از این نوشته‌ها نمی‌توان یافت»[2].

با وجود آنچه آقای شفا از علمای غرب گزارش می‌کند، شاید باورکردن این امر دشوار باشد که نام موسیٰ بارها در کتب پیامبران بنی‌اسرائیل یاد شده است! ولی حقیقت آن است که نام این پیامبر بزرگ را به فراوانی در کتابهای مزبور می‌یابیم چنانکه در «صحیفهٔ یوشع» باب بیست و سوّم آمده:

«پس بسیار قوی باشید و متوجّه شده هر چه در سفر تورات موسیٰ، مکتوب است، نگاه دارید»[3].

و باز در همان صحیفه، باب هفدهم آمده است:

«پس ایشان نزد العازار کاهن و نزد یوشع‌بن نون و نزد رؤسا آمده گفتند که خداوند، موسیٰ را امر فرمود که مِلْکی در میان برادران مابه‌ما بدهد. پس بر حسب فرمان خداوند، مِلْکی در میان برادران پدرشان به ایشان داد»[4].

و نیز در «سفر داوران» باب اوّل چنین آمده است:

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۹۲.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۵۱.
(۳) صحیفهٔ یوشع، باب بیست و سوم، شمارهٔ ۶.
(۴) صحیفهٔ یوشع، باب هفدهم، شمارهٔ ۴ و ۵.

«پسران قینی[*]، پدرزن موسیٰ، از شهر نخلستان همراه بنی یهودا به صحرای یهودا که به جنوب عراد است برآمده و رفتند»[۱].

همچنین در «کتاب اول سموئیل» باب دوازدهم نوشته شده است.

«و سموئیل به قوم خود گفت: خداوند است که موسیٰ و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از مصر برآورد»[۲].

و باز در همان کتاب اوّل سموئیل باب دوازدهم می‌خوانیم:

«چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خداوند استغاثه نمودند، خداوند، موسیٰ و هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند»[۳].

و نیز در «کتاب دوّم پادشاهان» باب هیجدهم چنین آمده است:

«او (هوشع پادشاه اسرائیل) بر یَهُوَه خدای اسرائیل توکّل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا، کسی مثل او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند و به خداوند چسبیده از پیروی او انحراف نورزید و اوامری را که خداوند به موسیٰ امر فرموده بود نگاه داشت»[۴].

و در «کتاب إرمیاء نبی» باب پانزدهم، می‌نویسد:

«و خداوند مرا گفت: اگر چه هم موسیٰ و سموئیل به حضور من می‌ایستادند جان

(*) قینی در زبان عبری بمعنای حدّاد یا آهنگر، می‌آید و نام قومی بوده که در «مَدْیَن» سکونت داشتند و یترون کاهن - پدرزن موسیٰ ع - از جملهٔ ایشان بود (به قاموس کتاب مقدّس، اثر هاکس، ص ۷۰۸، چاپ مطبعهٔ امریکایی بیروت نگاه کنید).

(۱) سفر داوران، باب اوّل، شمارهٔ ۱۶.

(۲) کتاب اوّل سموئیل، باب دوازدهم، شمارهٔ ۶.

(۳) کتاب اوّل سموئیل، باب دوازدهم، شمارهٔ ۸.

(۴) کتاب دوّم پادشاهان، باب هیجدهم، شمارهٔ ۶ و ۷.

من به این قوم راضی نمی‌شد»[۱].

درکتاب هوشع نبی (به‌قول شفا: هوشیا) باب دوازدهم، بدینگونه از موسیٰ (ع) به اشاره یاد شده‌است:

«**و خداوند اسرائیل را به واسطهٔ نبی از مصر برآورد**»[۲].

ولی «مزامیر داود (ع)» از موسیٰ (ع) آشکارا نام برده چنانکه در مزمور نودم تحت عنوان «**دعای موسیٰ مرد خدا**» از این پیامبر بزرگ یاد می‌کند[۳].

همانگونه که دیدیم نام موسیٰ (ع) و فرمانهای خدا به او و خروج بنی‌اسرائیل از مصر به‌همراه وی، در سفر داوران و کتاب پادشاهان و کتابهای انبیاء بنی‌اسرائیل به روشنی یافت می‌شود و آقای شفا بجای آنکه راه پژوهش را در پیش گیرد و خود به‌کتاب مقدّس بنگرد، بر سخنان چند تن از غربیان اعتماد کرده و راه تقلید از آنان را سپرده است. هر چند ما نمی‌دانیم سخنانی که جناب شفا به علمای غرب نسبت می‌دهد تا چه اندازه صحّت دارد ولی به‌هر صورت، کتاب مقدّس، ادّعای شفا را تکذیب می‌نماید و پژوهشگران آزاداندیش، نیز روش تقلیدآمیز وی را - به‌ویژه در چنین کار مهم و حسّاسی - محکوم می‌سازند.

آقای شفا برای انکار شخصیّت تاریخی موسیٰ (ع) دست به‌دامان **زیگموند فروید** اتریشی نیز زده‌است! غافل از آنکه فروید، یک **روانکاو** شمرده می‌شود، نه یک **تاریخ‌دان**! گویا جناب شفا خبر ندارد که هرکس در رشته‌ای نام‌آور شد، دلیل بر آن نیست که نظر وی در رشته‌های دیگر هم صائب و درست باشد! این «**رجال‌زدگی**» که تاکنون ویرانگریهای بسیاری درکارهای پژوهشی به‌بار آورده،

(۱) کتاب ارمیاء نبی، باب پانزدهم، شمارهٔ ۱.
(۲) کتاب هوشع نبی، باب دوازدهم، شمارهٔ ۱۴.
(۳) کتاب مقدّس، مزامیر داود، مزمور نودم.

شایستهٔ اهل تحقیق نیست (امّا، البتّه به‌درد اهل غرض می‌خورد!). دلیل مهم فروید بر ساختگی بودن ماجرای تولّد موسیٰ اینست که روایت کم و بیش مشابهی با حادثهٔ مزبور دربارهٔ تولد **سارگن** پادشاه **أکَّد** نیز آورده‌اند! امّا آیا می‌توان گفت که رویدادهای شبیه به‌هم در تاریخ بشر، همگی ساختگی و دروغند؟ کدام دلیل عقلی ما را بدین امر رهبری می‌نماید؟

اگر کسی بگوید: دو زن (مادر موسیٰ و مادر سارگن) در دنیا تصمیم گرفتند تا نوزاد خود را (از ترس یا فقر) درصندوقی نفوذناپذیر، بر روی آب رها سازند به امید آنکه کسی آن را برگیرد و سرپرستی کودک را عهده‌دار شود، آیا فوراً باید گفت که این ادّعا دروغ است؟ کدام برهان منطقی برای این تکذیب وجود دارد؟ می‌دانیم که فروید در رشتهٔ تخصّصی خود، دچار افراطها و تندرویهایی شده است که همکارانش مانند **یونگ** و دیگران بر او خرده گرفته‌اند تا چه رسد به مباحث تاریخی و دینی که در تخصّص وی نبوده است!

همچنین آقای شفا ادّعا دارد: چون در الواحی که ضمن حفّاریهای **مصر** بدست آمده نام موسیٰ را ندیده‌ایم پس موسیٰ وجود نداشته است!

باید پرسید: آیا تا کنون تمام الواح مصری در سراسر آن سرزمین کشف شده‌اند و ممکن نیست در آینده الواح تازه‌ای بدست آیند؟ و آیا این روش در منطق همان «**استقراء ناقص**» نیست و آیا با آن، می‌توان به نتیجهٔ **کلّی و کامل** رسید؟!

دلیل بر وجود موسیٰ (ع) (علاوه بر گواهی وحی قرآنی) **تواتر تاریخی** است، همان دلیلی که پیش از حفّاریهای زمین و انتظار بیرون آمدن الواح، همهٔ شخصیّت‌های تاریخی را با آن به اثبات می‌رسانند. قرنهاست که نسلهای متوالیِ بنی‌اسرائیل، از موسیٰ به عنوان رهبر و منجی و قانونگذار خود یاد می‌نمایند و شهرت و اعتبار موسیٰ بیش از شهرت بسیاری از شخصیّت‌های تاریخی است

که مورد پذیرش آقای شفا قرار دارند. بنابراین جز لجاجت و ستیزه‌گری در برابر ادیان، انگیزه‌ای برای انکار موسیٰ (ع) وجود ندارد.

آقای شفا دربارهٔ عیسیٰ (ع) نیز همچون موسیٰ (ع) راه‌ستیزه‌گری و انکار را می‌پیماید و مثلاً می‌نویسد:

«**به مسیح بودن عیسیٰ که سنگ زیر بنای آئین مسیحیّت است تنها در یک مورد و آن‌هم در یک انجیل از انجیلهای چهارگانه (یوحنّا، باب هفدهم، ۳) اشاره شده است**»[۱]!

اگر آقای شفا به بازنگری انجیلها بپردازد، بی‌اعتباری ادّعای خود را بروشنی در می‌یابد! و از بی‌دقّتی در چنین کاری که با عقاید مقدّس میلیون‌ها تن پیوند دارد، پشیمان خواهد شد. حقیقت آن است که انجیلهای چهارگانه بارها از عیسیٰ (ع) به عنوان «مسیح» یادکرده‌اند، برای‌نمونه، در سرآغاز نخستین‌انجیل یعنی «**متّیٰ**» آمده‌است:

«**کتاب نَسَب‌نامهٔ عیسیٰ مسیح بن داود...**»[۲].

باز در همین انجیل و در همان باب می‌خوانیم:

«**امّا ولادت عیسیٰ مسیح چنین بود...**»[۳].

و نیز در انجیل **متّیٰ**، باب بیست و دوّم آمده است:

«**و چون فریسیان جمع بودند، عیسیٰ از ایشان پرسیده گفت: دربارهٔ مسیح چه گمان می‌برید، او پسر کیست؟ بدو گفتند پسر داود**»[۴].

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۰۱.
(۲) انجیل متّیٰ، باب اوّل، شمارهٔ ۱.
(۳) انجیل متّیٰ، باب اوّل، شمارهٔ ۱۸.
(۴) انجیل متّیٰ، باب بیست و دوّم، شمارهٔ ۴۱ و ۴۲.

و نیز در همان انجیل، باب بیست و سوّم از قول عیسیٰ (ع) می‌خوانیم:

«**لیکن شما آقا خوانده مشوید زیرا استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید**»(۱).

و همچنین انجیل **مرقس**، سخن خود را چنین آغاز می‌کند:

«**ابتدای انجیل عیسیٰ مسیح...**»(۲).

و باز درباب هشتم از همین انجیل آمده است:

«**او (عیسیٰ) از ایشان (شاگردانش) پرسید: شما مراکه می‌دانید؟ پطرس در جواب او گفت: تو مسیح هستی**»(۳).

در انجیل **لوقا** باب بیست و سوّم می‌خوانیم:

«**پس تمام جماعت ایشان برخاسته او (عیسیٰ) را نزد پیلاطس بردند و شکایت بر او آغاز نموده گفتند: این شخص را یافته‌ایم که ... می‌گوید خود مسیح و پادشاه است**»(۴).

و در انجیل **یوحنّا** باب اوّل آمده است:

«**شریعت بوسیلهٔ موسیٰ عطا شد امّا فیض و راستی بوسیلهٔ عیسیٰ مسیح رسید**»(۵).

و باز در همان انجیل باب یازدهم می‌خوانیم:

«**عیسیٰ بدو گفت من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد اگر مُرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تابه ابد نخواهد مُرد آیا این را باور می‌کنی؟ او گفت بلی ای آقای من، ایمان دارم که تویی مسیح**»(۶).

---

(۱) انجیل متّیٰ، باب بیست و سوّم، شمارهٔ ۸.
(۲) انجیل مرقس، باب اوّل، شمارهٔ ۱.
(۳) انجیل مرقس، باب هشتم، شمارهٔ ۳۰.
(۴) انجیل لوقا، باب بیست و سوّم، شمارهٔ ۱ تا ۳.
(۵) انجیل یوحنّا، باب اوّل، شمارهٔ ۱۷.
(۶) انجیل یوحنّا، باب یازدهم، شمارهٔ ۲۵ تا ۲۷.

و نیز در انجیل یوحنّا باب چهارم آمده است:

«**زن بدو (به عیسیٰ) گفت: و می‌دانم که مسیح یعنی کریستس می‌آید پس هنگامی که او آید از هر چیز بما خبر خواهد داد عیسیٰ بدو گفت: من که با تو سخن می‌گویم همانم**».(۱)

آنچه از انجیلهای چهارگانه گزارش نمودیم به عنوان نمونه آورده شد و موضوع مسیح بودن عیسیٰ (ع) بدان موارد محدود نیست، با وجود این شگفت بنظر می‌رسد که آقای شفا گمان می‌کند این مسئله در اناجیل جز یک‌بار - آن‌هم با اشاره - نیامده است و ریشه و اساسی ندارد!

باز، شفا می‌نویسد:

«**اصطلاح معروف پسر انسان برای عیسیٰ تنها در یک مورد و در یکی از انجیلها بکار رفته است**»!(۲)

این ادّعا نیز همچون ادّعای گذشته، از سطحی‌نگری و شتاب‌زدگی نویسنده در بررسی متون دینی حکایت می‌کند.

تعبیر «پسر انسان» پیش از انجیل، در کتاب **حزقیال نبی** آمده و بارها خداوند او را با چنین عنوانی خوانده است، مثلاً می‌گوید:

«**ای پسر انسان، پسران قوم خود را خطاب کرده به ایشان بگو...**».(۳)

«**ای پسر انسان، نبوّت نموده جوج را بگو که خداوند یَهُوَه چنین می‌فرماید...**».(۴)

همین تعبیر برای عیسیٰ (ع) مکرّر در انجیلها دیده می‌شود چنانکه در انجیل

---

(۱) انجیل یوحنّا، باب چهارم، شمارهٔ ۲۵ و ۲۶.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۰۲.
(۳) کتاب حزقیال نبی، باب سی و سوّم، شمارهٔ ۲.
(۴) کتاب حزقیال نبی، باب سی و سوّم، شمارهٔ ۱۴.

متّیٰ می‌خوانیم: «**پسر انسان نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند**».[۱]

«**در ساعتی که گمان نبرید، پسر انسان می‌آید**»![۲]

«**وای بر آن کسی که پسر انسان بدست او تسلیم شود**»![۳]

و در انجیل **لوقا** آمده است:

«**خوشا به‌حال شما وقتی که مردم بخاطر پسر انسان از شما نفرت گیرند**»[۴].

«**هر که سخنی بر خلاف پسر انسان گوید آمرزیده شود امّا هر که به روح‌القدس کفر گوید آمرزیده نخواهد شد**».[۵]

«**پس در هر وقت دعا کرده بیدار باشید تا شایستهٔ آن شوید که از جمیع این چیزهایی‌که به وقوع خواهد پیوست نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید**».[۶]

و در انجیل **یوحنّا** می‌خوانیم:

«**عیسیٰ بدیشان گفت وقتی پسر انسان را بلند کردید آن‌وقت خواهید دانست...**».[۷]

«**عیسیٰ گفت: الآن پسر انسان جلال یافت...**».[۸]

موارد دیگری نیز درانجیلها آمده‌که همه‌را نیاوردیم و بذکرآنچه‌رفت‌بسنده می‌نماییم.

همچنین شفا در صدد، انکار معجزات عیسیٰ (ع) برآمده و در اینباره

(۱) انجیل متّیٰ، باب بیستم، شماره ۲۸.
(۲) انجیل متّیٰ، باب بیست و چهارم، شماره ۴۴.
(۳) انجیل متّیٰ، باب بیست و ششم، شماره ۲۴.
(۴) انجیل لوقا، باب ششم، شمارهٔ ۲۲.
(۵) انجیل لوقا، باب دوازدهم، شمارهٔ ۱۰.
(۶) انجیل لوقا، باب بیست و یکم، شمارهٔ ۳۶.
(۷) انجیل یوحنّا، باب هشتم، شمارهٔ ۲۸.
(۸) انجیل یوحنّا، باب سیزدهم، شمارهٔ ۳۱.

می‌نویسد:

«از بزرگترین معجزهٔ عیسیٰ یعنی زنده کردن مُرده... که در قرآن از آن یاد شده (مائده: ۱۱۰) تنها در یک انجیل (یوحنّا ۳۸ - ٤٤) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولاً چنین معجزه‌ای را مطرح نکرده‌اند»![۱]

باید گفت باز هم آقای شفا، تیری به تاریکی پرتاب نموده! و بدون بررسی انجیلها، سخنی به گزاف گفته است، زیرا علاوه بر انجیل یوحنّا در انجیلهای **متّیٰ** و **مرقس** و **لوقا** نیز از معجزهٔ مزبور یاد شده است و انجیل‌ها همانند قرآن کریم بارها آن را حکایت کرده‌اند.

در انجیل **متّیٰ** باب نهم چنین می‌خوانیم:

«او (عیسیٰ) هنوز این سخنان را بدیشان می‌گفت که ناگاه رئیسی آمده و او را پرستش نموده گفت اکنون دختر من مُرده است لٰکن بیا و دست خود را بر وی گذار که زیست خواهد کرد... امّا چون آن گروه بیرون شدند داخل شده دست آن دختر را گرفت که در ساعت برخاست و این‌کار در تمام آن مرز و بوم شهرت یافت»[۲].

انجیل **مرقس** درباب پنجم نیزهمین ماجرا را گزارش نموده و در پایان آن آورده‌است:

«پس دست دختر را گرفته به وی گفت طلیتا قومی که معنی آن این است که ای دختر تو را می‌گویم برخیز! در ساعت دختر برخاسته خرامید زیرا که دوازده ساله بود. ایشان بی‌نهایت متعجّب شدند»[۳].

انجیل **لوقا** در باب هشتم نیز همین رویداد را گزارش نموده و در پایان آن، می‌نویسد:

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۰۲.
(۲) انجیل متّیٰ، باب نهم، شمارهٔ ۱۸ و ۲۵.
(۳) انجیل مرقس، باب پنجم، ۴۱ و ۴۲.

«پس او (عیسیٰ) همه را بیرون کرد و دست دختر را گرفته صدا زد و گفت ای دختر برخیز! و روح او برگشت و فوراً برخاست».(۱)

همچنین در انجیل **لوقا** باب هفتم از ماجرای دیگری سخن رفته که همین مقصود را می‌رساند، چنانکه می‌نویسد:

«چون (عیسیٰ) نزدیک به دروازهٔ شهر رسید ناگاه میّتی را که پسر یگانهٔ بیوه زنی بود می‌بردند و انبوهی کثیر از اهل شهر با وی می‌آمدند چون عیسیٰ او (بیوه‌زن) را دید دلش بر او سوخت و به وی گفت گریان مباش و نزدیک آمده تابوت را لمس نمود و حاملان آن بایستادند، پس گفت ای جوان! تو را می‌گویم برخیز! در ساعت، آن مُرده راست نشست و سخن گفتن آغاز کرد و او را به مادرش سپرد پس خوف همه را فرا گرفته تمجیدکنان می‌گفتند که پیغمبر بزرگی در میان ما مبعوث شده و خدا از قوم خود تفقّد نموده است».(۲)

آیا جای ملامت نیست که نویسنده‌ای بدون پژوهش کافی دربارهٔ ادیان رسمی، کتابی بنگارد و ادّعاهایی را به میان آورد که بی‌پایه و واهی باشد؟!

آیا مایهٔ شرمندگی نیست که نسبتهای دروغین به کتابهایی داده شود که میلیونها تن شب و روز آنها را می‌خوانند و از آن دروغها آگاه می‌شوند؟!

و بالاخره آیا جای تأسّف نیست که نسل سازندهٔ فردا، بخواهند ناشناخته‌های مذهبی خود را از خلال چنین نوشته‌هایی بدست آورند؟ هر چند که ما اطمینان داریم به‌قول **حافظ** شیراز:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند　　　قبای اطلس آن‌کس که از هنر خالی است!

---

(۱) انجیل لوقا، باب هشتم، شمارهٔ ۵۴ و ۵۵.
(۲) انجیل لوقا، باب هفتم، شمارهٔ ۱۲ تا ۱۶.

« کتابهای توحیدی »

در فصل «کتابهای توحیدی» آقای شفا به نقد تورات و انجیل و قرآن می‌پردازد. وی سخن را از تحریف تورات و بی‌اعتبار بودن آن آغاز می‌نماید، ولی گویی از همان اوائل بحث، با مسلمانان سر جنگ دارد چراکه می‌نویسد:

«**بسیاری از علما و فقهای مسلمان اصولاً تورات را از نزدیک نمی‌شناخته‌اند و امروز هم نمی‌شناسند**»[1].

کسانی که با فرهنگ اسلامی به‌درستی آشنایی دارند بخوبی می‌دانند که قرآن مجید در آیات فراوانی از تورات سخن گفته است و گاهی احکام حقوقی آن را خاطرنشان می‌سازد و حتّی به علمای یهود می‌فرماید: **فَأْتُوا بِالتَّوْرٰيةِ فَاتْلُوها إنْ كُنْتُم صادِقين** (آل عمران: ۹۳) یعنی: «تورات را بیاورید و بخوانید اگر راست گویید»!

مسلمانان هم از آغاز اسلام گاهی از «**اَحْبار یهود**» پرسشهایی می‌نمودند و از همان‌جا «**روایات اسرائیلی**» در میان جوامع حدیث راه یافت. البتّه دانشمندان

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۸۸.

مسلمان از تحریف تورات خبر داشتند و دیگران را از اعتماد به «**اسرائیلیّات**» باز می‌داشتند چنانکه در «**صحیح بخاری**» از **عبدالله بن عبّاس** (پسر عمّ پیامبر (ص)) گزارش شده است که به‌دیگران می‌گفت:

کَیْفَ تَسْأَلُونَ أَهْلَ الکِتابِ عَنْ شَیْءٍ و کِتابُکُم الَّذی اُنْزِلَ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ (ص) أَحْدَثُ تقرؤُونَهُ مَحْضاً لَمْ یُشَبْ، و قَدْ حَدَّثَکُم أَنَّ أَهْلَ الکِتابِ بَدَّلُوا کِتابَ اللهِ وَ غَیَّرُوه...[1]

یعنی: «چگونه از اهل کتاب دربارهٔ چیزی سؤال می‌کنید با آنکه کتاب خودتان که بر رسول خدا نازل شده، تازه‌تر است و شما آن را که ناب و خالص است و چیزی بر آن افزوده نشده، می‌خوانید و به شما خبر داده که اهل کتاب، به تبدیل و دگرگون ساختن کتاب خدا دست زده‌اند»!

در جریان مناظرات کلامی که میان مسلمانان و دیگر مذاهب پیش می‌آمد نیز دیده می‌شد که بزرگان اسلام گاهی سخنانی را از تورات به گواهی می‌آورند و این خود، نشانی از آگاهی آنان نسبت به تورات شمرده می‌شد چنانکه **امام علیّ بن موسیٰ (ع)** در مجلس **مأمون** (خلیفهٔ عبّاسی) با چنین روشی در برابر احبار یهود، حجّت می‌آورد[2].

بعلاوه دانشمندان اسلامی از روزگار گذشته در ردّ و نقض آراء یهود و نصاریٰ کتابهای فراوانی نگاشته‌اند و این‌کار ممکن نبود مگر آنکه ازکتابها و آثار ایشان با خبر باشند، چنانکه کتاب «**الرَّدُّ عَلَی ابْنِ النِغْریلَةِ الیَهودیّ**» **اثر ابن حزم** (چاپ قاهره ۱۳۸۰ هـ.ق.) مشهور است و ما می‌بینیم که وی در آنجا به تناقضات و خطاهایی که در تورات کنونی دیده می‌شود، می‌پردازد و همچنین کتاب

(۱) صحیح البخاری، الجزء التاسع، کتاب الاعتصام بالکتاب والسّنّة، ص ۱۳۶، چاپ مصر.
(۲) در اینباره به کتاب «عیون أخبار الرّضا» اثر محمّدبن علیّ بن بابویه قمّی نگاه کنید.

«**الجَوابُ الصَّحیحُ لِمَنْ بَدَّلَ دینَ المَسیح**» **اثر ابن تیمیه** (چاپ مطابع المجد) از آگاهی گستردهٔ وی نسبت به تورات و انجیل حکایت می‌کند. در روزگار ما که کتاب مقدّس به عربی و فارسی و انگلیسی و ... برگردانده شده است کمتر دانشمندی از علمای اسلام را می‌توان یافت که از محتوای آن کتاب بی‌خبر باشد و برخی از علماء به فراگرفتن زبان عبری همّت گماشتند تا کتاب مزبور را در زبان اصلی بخوانند. بنابراین، ادّعای آنکه بسیاری از علمای مسلمان، تورات یهود را «**امروز هم نمی‌شناسند**»! جز اظهار فضل! مفهومی ندارد. آقای شفا هر چند به ترجمهٔ تورات نگاه کرده ولی آن را سرسری و بدون دقّت خوانده‌است چنانکه خطاهای فراوان وی دربارهٔ تورات بر این امر گواهی می‌دهند!

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» در اثبات بی‌اعتبار بودن کتاب مقدّس (یا کتب عهد عتیق) از قول فیلسوف هلندی، اسپینوزا (و به تأیید و تصدیق وی) می‌نویسد:

«**هیچیک از کتابهای عهد عتیق توسط موسیٰ و دیگر پیغمبرانی که مؤلّف این کتابها شناخته شده‌اند نوشته نشده‌اند بلکه بعدها توسّط کاهنان دیگری بنام آنها نوشته شده‌اند**»(۱).

ما در اینکه کتابهای عهد عتیق در معرض دست‌خوردگی قرار گرفته‌اند چنانکه گذشت، مخالفتی نداریم. ولی **اوّلاً** از نقیض‌گویی جناب شفا درشگفت هستیم که در یک‌جا تورات و دیگر کتابهای عهد عتیق را به کاهنان یهود نسبت می‌دهد و در جای دیگر با مسلمانان به ستیزه برمی‌خیزد و می‌نویسد:

«**منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که متن بعدی تورات، توسّط گروهی از کاهنان خود معبد سلیمان بصورتی بازنویسی شده باشد**»(۲)!

ثانیاً از دیدگاه ما، هر چند کتب یهودیان دچار تحریف شده است ولی چنین

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۱۸۹.
(۲) تولّدی دیگر، پاورقی صفحهٔ ۱۱۵.

نیست که از آئین موسیٰ (ع) و آثار پیامبران بنی‌اسرائیل هیچ حقیقتی باقی نمانده باشد! بسیار دشوار می‌نماید که کسی یا کسانی بتوانند فرهنگ دینی قومی را بکلّی دگرگون سازند، به‌گونه‌ای که هیچ چیز از آن بر جای نماند و همهٔ مردم را - از خرد و کلان و دانا و نادان - فریب دهند! این پندار کسانی است (همچون آقای شفا) که می‌خواهند وجود تاریخی موسیٰ (ع) و تعالیم او را از اساس و بنیان انکار کنند! ما مسلمانان، به پیروی از قرآن مجید، راه میانه را در این باره پیش گرفته‌ایم و نه داستانها و اسطوره‌های خرافی یهود را می‌پذیریم و آنها را وحی خداوندی می‌شمریم و نه شخصیّت و رسالت تاریخی موسیٰ (ع) و آموزشهای توحیدی و قوانین خردمندانهٔ وی را که در تورات آمده، همه را ساخته و پرداختهٔ کاهنان یهودی می‌پنداریم. ما عقیده داریم که به‌قول **امام علی** (ع): **لاتَرَی الجاهِلَ إلاّ مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطاً!**[۱] «نادان را نمی‌بینی مگر آنکه یا زیاده روی می‌کند و یا به کاستی روی می‌آورد»!

***

پس از بحث دربارهٔ تورات، آقای شفا به **انجیل** می‌پردازد و در زمینهٔ انجیلهای چهارگانه چنین می‌نویسد:

«**با آنکه کلیسای کاتولیک میان همهٔ انجیلهای متعدّد و مختلف چهار انجیل متّیٰ، لوقا، مرقس، یوحنّا را به رسمیّت شناخته است، میان خود این انجیلها نیز نه تنها هماهنگی کامل وجود ندارد بلکه حتّیٰ ضدّ و نقیضها و خلافگویی‌های چنان آشکاری وجود دارد که غالباً همهٔ آنها را در برابر سؤال قرار می‌دهد**»[۲].

آنگاه نویسندهٔ «تولّدی دیگر» می‌کوشد تا نمونه‌ای از این خلافگویی‌ها را به نمایش گذارد و سرانجام بدین نتیجه می‌رسد که:

---

(۱) نهج‌البلاغة، کلمات قصار، شمارهٔ ۷۰ (چاپ لبنان).
(۲) تولّدی دیگر، ص ۱۹۹.

«همچنانکه نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و به احتمال بسیار، موسیٰ شخصیّت‌هایی اسطوره‌ای بیش نیستند که از جانب کاهنان نویسندهٔ تورات با هدفهایی معیّن ساخته و پرداخته شده‌اند، عیسیٰ نیز شخصیّت اسطوره‌ای دیگری است»(۱)!

قرنها پیش از آنکه شفا از ناسازگاری متن انجیلها با یکدیگر سخن به میان آورد، دانشمندان اسلامی به ناهماهنگی‌های مزبور توجّه کرده بودند و در آثار خود، آنها را نشان داده‌اند، چنانکه خودِ آقای شفا بدین امر اذعان دارد و در این‌باره می‌نویسد:

«تناقضات انجیل از طرف بسیاری از نویسندگان جهان اسلامی نیز مورد تذکّر و بررسی قرار گرفته است که از جملهٔ آنها می‌توان از رسالهٔ تخجیل من حرف الإنجیل ابوالبقاء جعفری، نام برد که متن تلخیص شده‌ای از آن بنام «الرّدّ علی النصاری» در لایدن هلند به چاپ رسیده‌است»(۲).

با این‌همه هیچیک از دانشمندان اسلامی بدین نتیجه نرسیده‌اند که عیسیٰ مسیح (ع) وجود نداشته و شخصیّتی افسانه‌ای و پنداری شمرده می‌شود! زیرا در طول تاریخ همچنانکه از مسیح (ع) سخنان ناهماهنگی گزارش کرده‌اند از قول افراد نامدار دیگر نیز بارها نقل قولهای ناهمگونی آورده‌اند، امّا هیچ خردمندی به استناد آن اقوال متفاوت، وجود تاریخی ایشان را انکار ننموده‌است. به عنوان مثال، یکی از مشاهیر تاریخ مسیحیّت **پائولوس** (پولس مقدّس!) است که آقای شفا در کتابش بارها از او یاد می‌کند و در شخصیّت تاریخی وی کمترین تردیدی نشان نمی‌دهد. در صورتیکه از این مرد، روایات ناسازگاری رسیده است از همین‌رو، برخی از پژوهشگران، وی را قدّیسی بزرگ در جهان مسیحی می‌دانند و بعضی از محقّقان، او را بدعت‌گذاری ویرانگر در

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۰۵.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۷۳.

تاریخ مسیحیّت می‌شمرند (امّا هیچکس وجود پائولوس را انکار نمی‌کند) حتّیٰ خود نویسندۀ «تولّدی دیگر» دربارۀ این مرد، تعبیرهای ناسازگاری می‌آورد! زیرا در یک‌جا می‌نویسد:

«**پائولوس نیز که در رساله‌های خود در عهد جدید، فرضیّۀ الوهیّت عیسیٰ را مطرح کرد...**»[۱]!

و در جای دیگر می‌گوید:

«**پائولوس نیز در صدد این بر نیامده بود که از مسیح یک خدا بسازد بلکه او را فقط یک فرستادۀ خدا معرّفی می‌کرد**»[۲]!

باز در جای دیگر از قول پائولوس می‌آورد:

«**اگر چه او (مسیح) از ازل مقام الوهیّت داشت...**»[۳]!

اینک باید پرسید: چه دلیلی دارد که آقای شفا وجود تاریخی پائولوس را می‌پذیرد ولی با عیسیٰ مسیح (ع) مخالفت می‌ورزد؟!

اگر گفته شود: از پائولوس نامه‌هایی در کتاب مقدّس گزارش شده که به سوی اقوام گوناگون فرستاده است و این نامه‌ها می‌توانند دلیلی بر وجود تاریخی او به‌شمار آیند!

پاسخ آن است که: پائولوس در خلال آن نامه‌ها، از وجود مسیح (ع) خبر داده و مردم را به کیش وی فرا خوانده است، با توجّه به این که پائولوس خود را هم‌عصر عیسیٰ (ع) می‌شمرده چگونه می‌توان وجود تاریخی او را پذیرفت ولی شخصیّت عیسیٰ مسیح (ع) را انکار نمود؟ آیا این رویّه از انصاف در برابر دیانت و تاریخ خبر می‌دهد یا از لجاجت و دشمنی حکایت می‌کند؟! آقای شفا دوباره

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۰۳.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۰۵.
(۳) تولّدی دیگر، ص ۲۷۰.

می‌نویسد:

«در مورد عیسیٰ نیز هیچ مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی که حاکی از وجود واقعی چنین کسی باشد، وجود ندارد»[۱]!

باید گفت: گذشته از شهادت انجیلهای چهارگانه و اناجیلی که خود شفا از آنها نام می‌برد[۲] و صرفنظر از نامه‌های پائولوس، اسناد تاریخی دیگری از زندگانی مسیح (ع) نیز در دست است که «**میلر**» در کتاب «**تاریخ کلیسای قدیم**» از آنها یاد می‌کند[۳]. یکی از آنها نامه‌ای است که فیلسوفی بنام **مارا** Mara در حدود سال ۷۴ میلادی به پسرش **سراپیان** Serapion نگاشته و از عیسیٰ مسیح (ع) سخن به میان می‌آورد و او را «**پادشاه خردمند یهودیان**» می‌خواند و دیگر شهادتی است که **تاسیتس** Tacitus (۵۵ - ۱۲۰ م) تاریخ‌نویس رومی می‌دهد و از مجازات مسیح (ع) بوسیلهٔ **پیلاطس** (پیلات) سخن می‌گوید و دیگر نامهٔ تاریخی **پلین** Pliny یکی از فرمانروایان قدیمی در امپراتوری روم (در حدود ۶۱ - ۱۳۰ م) است که از سرود مسیحیان دربارهٔ عیسیٰ (ع) حکایت می‌نماید. علاوه بر اینها نامهٔ تاریخی جالبی وجود دارد که نویسندهٔ هلندی، **هاندریک وان لون** Hendrik Van Loon در کتاب «**تاریخ بشر**» آن را از افسری به نام **گلادیوس انزا** Gladius Ensa (سروان دسته هفتم پیاده نظام در ارتش روم) می‌آورد که در زمان پائولوس از سوی عموی خود مأمور می‌شود تا چون به **ژرزالم** (بیت المقدّس) سفر نمود،

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۰۶.

(۲) چنانکه می‌نویسد: «انجیلهای تألیف شده در سالهای بعد از مرگ عیسی منحصر به همین چهار انجیل نامبرده نیستند بلکه انجیلهای متعدد دیگری نیز بنام انجیل ناصریان، انجیل عبریان، انجیل بردیصان، انجیل مرقیون، انجیل برنابه (برنابا) و انجیل توماس نوشته شده‌اند» (تولّدی دیگر، ص ۱۹۸ و ۱۹۹).

(۳) به تاریخ کلیسای قدیم، اثر میلر، ترجمهٔ علی نخستین و عباس آرین‌پور، ص ۳۴ و ۳۵ نگاه کنید.

دربارهٔ عیسیٰ (ع) تحقیق کند. افسر مزبور با **یوسف** نامی که از معاصران و پیروان عیسیٰ بوده است ملاقات می‌کند و شرحی از قیام عیسیٰ (ع) و بخشی از تعالیم توحیدی وی را از زبان یوسف برای عمویش می‌نویسد.

مناسب می‌دانیم متن آن نامهٔ تاریخی را از کتاب «تاریخ بشر» در اینجا بیاوریم. افسر مزبور به عموی خود چنین می‌نویسد[۱]:

«**عموی عزیز من!**

نامهٔ شما را دریافت داشتم و دستورهای شما را عمل بستم. دو هفتهٔ پیش گروهان ما به **بیت المقدّس** اعزام گردیده بود. در قرن گذشته انقلابات متعدّدی در این شهر رخ داده و از ابنیهٔ آن کمی سالم مانده است ما در آن شهر یک ماه توقّف نموده و فردا راه خودمان را بسوی **پترا** Petra که در میان بعضی قبائل عرب آن هیجانهایی دیده می‌شود، ادامه خواهیم داد. من عصر خودم را صرف تحقیقاتی خواهم کرد تا بتوانم به سؤالات شما جواب دهم. ولی در هر صورت خواهشمندم منتظر گزارش مفصّلی نباشید. با چند نفر از مردمان پیر در شهر گفتگو کرده‌ام ولی نتوانسته‌اند اطّلاعات صریحی به من بدهند. این روزهای اخیر یک‌نفر طوّاف به اردوی ما آمد، پس از خریدن چند زیتون از او سؤال کردم آیا از **مسیح** معروفی که در جوانی کشته شده اطلاعی دارد؟ وی در جواب گفت که کاملاً او را بخاطر می‌آورد زیرا پدرش او را به گولگوتا (تپّهٔ نزدیک شهر) برده بود تا در اعدام آن شخص حاضر شده و سرنوشت دشمنان ملت یهود را نشان بدهد. سپس آدرس شخصی بنام **یوسف** را که دوست به اصطلاح **مسیح موعود،** بوده به من داد و اضافه نمود که اگر بخواهم اطّلاعات صحیحی داشته باشم بهتر است پیش او رفته و با وی مذاکره کنم.

---

(۱) به کتاب «تاریخ بشر» اثر هاندریک وان لون، ترجمهٔ علی اکبر بامداد، ص ۸۰ نگاه کنید.

امروز صبح پیش یوسف که مرد سالمندی است بودم. او در یکی از دریاچه‌های این ناحیه به صید ماهی می‌پرداخته، حافظهٔ او خیلی قوی است و صحبت مفصّلی از دورهٔ اغتشاشات که پیش از تولّد من بوده است کرد. در آن زمان **تیبر** Tibere امپراتور بزرگ و با اقتدار ما، در رُم حکومت می‌کرد و افسری بنام **پونس پیلات** Ponc Pilate حاکم ژده و ساماری بود. یوسف، پیلات را خوب نمی‌شناخت. بنظر می‌آید که وی حاکم درستکاری بوده است. در سال ۷۸۳ یا ۷۸۴ (یوسف، درست بخاطر نمی‌آورد) پیلات به **ژرزالم** (بیت‌المقدّس) فرا خوانده شد تا شورش کوچکی را بخواباند. مرد جوانی فرزند یک‌نفر نجّار از اهالی نازارت[1] Nazareth متّهم بود که عصیانی علیه حکومت بر پا کرده بوده است. عجب اینست که سازمان اطّلاعات ما که معمولاً خوب در جریان امور است حرفی در این باب نشنیده بود و وقتی که مأمورین اطّلاعات ما تحقیقات خود را انجام دادند، گزارش دادند که نجّار مزبور، مرد بسیار خوبی است و هیچ علّتی برای متّهم کردن او وجود ندارد. ولی به گفتهٔ یوسف، کشیشان مذهب یهود به‌مناسبت وجهه‌ای که **عیسیٰ** در میان طبقات بی‌چیز ملّت یهود بدست آورده بود، علیه او سخت عصبانی بودند.

آنها به پیلات گفته بودند که عیسیٰ در ملأ عام اظهار داشته که: **یک‌نفر یونانی، یک‌نفر رومی، حتّیٰ یک‌نفر فلسطینی که شرافتمندانه و عادلانه رفتار و زندگی می‌نماید همانند یک‌نفر یهودی که شب و روز خود را به مطالعهٔ احکام قدیم می‌پردازد، ارزش و استحقاق دارد!** گویا پیلات از گفته‌ها و دلائل آنها زیاد متأثّر نگردیده ولی وقتی که مردم در اطراف معبد، اجتماع (نموده‌اند) و عیسیٰ و طرفداران او را تهدید به قتل کرده‌اند، پیلات برای نجات جان عیسیٰ اجباراً او را

(۱) همان شهر «ناصره» که مسیح (ع) بدان منسوب است و او را عیسای ناصری می‌گفتند.

به زندان فرستاده است. پونس پیلات اصولاً از علّت هیجان مردم سر در نمی‌آورد. هنگامی که از کشیشان یهود درخواست نمود که ایرادات خودشان را شرح بدهند آنها فقط نعره کشیده و می‌گفتند: مرتد، خائن، مرتد! بالأخره بنا به قول یوسف، پیلات، عیسیٰ را احضار کرده و سؤالاتی از وی نموده است. عیسیٰ جواب داده که مسائل و امور سیاسی، مورد عنایت و علاقهٔ او نیست، منظور او نجات حیات معنوی مردم است. او می‌خواهد که: **همهٔ مردم، اطرافیان خودشان را مانند برادر خود دوست بدارند و خدای یگانه‌ای که پدر تمام موجودات است پرستش نمایند.**

پیلات که گویا از فلسفهٔ رواقیّون و فلاسفهٔ دیگر یونان اطّلاع داشته، چیز گمراه کننده‌ای در گفته‌های عیسیٰ پیدا نمی‌نماید و گویا اعدام او را به تأخیر انداخته ولی ملّت یهود که به‌دست کشیشها تحریک می‌شد عصبانی و خشمگین می‌گردد. کشیشها گزارشهایی به مقامات **سزار** ارسال داشته و اظهار می‌دارند که پیلات گمراهِ تبلیغاتِ عیسیٰ گردیده است و احضار او را به عنوان دشمن امپراتور درخواست می‌نمایند. البتّه می‌دانید که حُکّام ما دستورهای شدیدی دارند که حتّی‌الإمکان از ناراضی کردن اَتباع خارجی ما خودداری نمایند. بالأخره برای جلوگیری از بروز یک جنگ داخلی، پیلات مجبور شد زندانی خود را فدا نماید. عیسیٰ در حین مرگ متانت فوق‌العاده از خود نشان داده و تمام دشمنان خود را بخشیده است و در میان هیاهو و خنده‌های دشنام‌آمیز مردم، به‌دار آویخته شده است(۱). این است آنچه یوسف به‌من نقل کرد و در حین نقل، اشک بر گونه‌های پیرش جاری بود.

---

(۱) دربارهٔ به‌دار آویخته شدن عیسیٰ (ع) البتّه یوسف، آنچه را که ظاهراً دیده گزارش نموده و دروغ هم نگفته است، ولی به روایت قرآن مجید و به اعتقاد برخی از فرق مسیحی، در این‌کار اشتباهی پیش آمده است و لٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ (النّساء: ۱۵۷).

این نامه، در عین آنکه بر وجود عیسیٰ (ع) گواهی روشن است، گوشه‌هایی از آموزشهای مسیح (یعنی **انجیل** او) را نیز نشان می‌دهد و می‌رساند که مثلاً در میان مسیحیان نخستین، موضوع «**تثلیث**» یا «**خدایی عیسیٰ**» مطرح نبوده است و مسیح (ع) مردم را به پرستش «**خدای یگانه**» دعوت می‌کرده، همان خدایی که عیسیٰ، او را به‌منزلهٔ سرپرست و پدر همهٔ موجودات (نه تنها پدر خود!) معرّفی می‌نمود.

همچنین از نامهٔ مزبور بر می‌آید که عیسیٰ مسیح (ع) به «**برتری نژاد یهود**» بر سایر اقوام عقیده نداشت و همچون پیامبر اسلام (ص) که کرامت آدمی را در سایهٔ «**تقویٰ**» می‌دانست و به «**اُخوّت**» سفارش می‌نمود (إِنَّ أَكْرَمَكُم عِنْدَاللهِ أَتْقيكُم[1] - إِنَّمَا المُؤْمِنُونَ إِخْوَة[2]) مسیح (ع) نیز فضیلت را با «**رفتار شرافتمندانه و عادلانه**» می‌سنجید و پیروانش را به «**برادری**» فرامی‌خواند. آری، انجیل مسیح (ع) یعنی همان سخنانی که عیسیٰ (ع) به هدایت و الهام خداوند بر زبان جاری می‌ساخته، بر چنین بنیادی استوار بوده است و آقای شفا بیهوده تلاش می‌نماید که وجود انجیل را همچون شخصیّت تاریخی مسیح، انکار کند. وی ادّعا دارد که انجیلها درگزارش از عیسیٰ (ع) ناهماهنگی دارند امّا این ادّعا، کلّی و فراگیر نیست بدین معنی که هر چند درگزارشهای انجیلی اختلافاتی دیده می‌شود ولی **مشترکات** فراوانی نیز در میان آنها وجود دارد و قاعدهٔ درست آن است که پیام مسیح (ع) را در آنچه گزارشگران اتّفاق دارند، جستجو کنیم و به اصطلاح، روایات «**اجماعی**» را ملاک دستیابی به پیامهای اصلی قرار دهیم.

قرآن مجید نیز برخی از احوال و آثاری راکه به عیسیٰ (ع) نسبت داده شده (چون: تثلیث، الوهیّت مسیح، رهبانیّت و ...) نفی می‌نماید و در عین حال پیام

---

(۱) سورة الحجرات، ۱۳.
(۲) سورة الحجرات، ۱۰.

عیسیٰ مسیح یا انجیل او را تصدیق می‌کند و به بازسازی تعالیم عیسیٰ (ع) و بیان کژرویهایی که دربارهٔ وی رخ داده، می‌پردازد. چه خوب بود آقای شفا هم به پیروی از قرآن کریم، راه اصلاح و ارشاد را در پیش می‌گرفت نه آنکه بر پیامبر ارجمند مسیحیان جهان، بتازد و پیام اخلاقی و الهامی وی را از ریشه انکار کند.

❊❊❊

در فصل «**کتابهای توحیدی**» آقای شفا پس از انجیل، دربارهٔ **قرآن** به کنکاش روی می‌آورد ولی متأسّفانه همچنان از تعصّب و غرض‌ورزی دست برنمی‌دارد! و نشان می‌دهد که آگاهی او از کتاب مسلمانان تا چه اندازه ناقص و مغلوط است!

نخستین مسئله‌ای که در قرآن‌شناسی اهمّیت دارد، اصالت قرآن کریم و دست‌نخوردگی آن است که از صدر اسلام به‌گونه‌ای «**متواتر**» به‌ما رسیده یعنی در هر دوران، صدها «**حافظ**» نگاهبان قرآن بوده‌اند و مسلمانان، روز و شب آن را تلاوت می‌کردند و هیچ کتابی در جهان تا این‌اندازه مورد توجّه نبوده و نیست.

آقای شفا در آغاز بحث از قرآن، به‌همین موضوع می‌پردازد و شبهاتی را در اینباره به‌میان می‌آورد. ما در اینجا تاریخچه‌ای از گردآوری قرآن و انتشار آن را یاد می‌کنیم تا جایگاه شبهات نویسنده در آن جریان شناخته شود و سپس به پاسخ می‌پردازیم. تاریخ گواه است که پیامبر بزرگ اسلام (ص) هیچگاه بدست خود آیات قرآنی را نمی‌نوشت بلکه برخی از یارانش «**وحی**» او را ثبت می‌نمودند که از میان آنها: **علیّ بن ابی طالب (ع) و عثمان بن عفّان و اُبَیّ بن کعب و زیدبن ثابت** را شایسته است نام برد. آن نوشته‌ها نزد پیامبر اکرم (ص) نگاهداری می‌شد. ضمناً مسلمانان نیز در طول بیست و سه سال از روزگار نبوی، هر کدام بخشهایی از قرآن را در حافظه داشتند و در نمازهای شبانه‌روزی و به‌هنگام تبلیغ و دعوت، آنها را بازخوانی می‌نمودند. بنابراین، زمانی که پیامبر خدا (ص) از

جهان مادّی رخت بست، علاوه بر اسناد کتبی، هزاران سند زنده و گویا برای قرآن باقی نهاد. و این حقیقتی است که نویسندهٔ «تولّدی دیگر» نیز از اعتراف بدان خودداری نورزیده و می‌نویسد:

«قرآن در زمان وفات محمّد (ص)، مجموعهٔ پراکنده‌ای از آیات بود که توسّط عده‌ای از صحابهٔ محمّد ضبط یا توسّط عدّه‌ای دیگر از آنها از بَر شده بود».(۱)

پس از وفات پیامبر خدا (ص)، **خلیفهٔ اوّل** مسلمین از بیم زوال حافظان قرآن، به **زیدبن ثابت** که نویسندهٔ وحی و مورد اعتماد پیامبر بود دستور داد تا سوره‌های قرآن را در مجموعه‌ای گردآورد و او با بهره‌گیری از «اسناد نوشتاری» و «حافظهٔ مسلمانان» نسخه‌ای کامل ترتیب داد که آن را «**مُصْحَف**» خواندند. چنانکه زید گفت: **فَتَتَبَّعْتُ القُرآنَ أجْمَعُهُ مِنَ العُسُبِ وَ اللِّخافِ وَ صُدُورِ الرِّجال**.(۲) یعنی: «قرآن را پیگیری کردم و آن را از شاخه‌های درخت خرما و سنگهای سپید و سینه‌های مردان گردآوردم». در حقیقت زید با اینکار، اُمّت اسلامی را در همیاری بر جمع قرآن شریک ساخت و نسخه‌ای جامع با نظارت مسلمانان فراهم آورد. پس از گذشت چندی، در روزگار **خلیفهٔ سوّم**، یکی از یاران پیامبر (ص) بنام **حُذَیْفَةبن یَمان** در بازگشت از **آذربایجان**، خبرآورد که میان مسلمانان در خواندن برخی از آیات قرآن اختلاف افتاده است! و باید اینکار را چاره نمود. پس به‌دستور خلیفه، هیئتی به سرپرستی **زیدبن ثابت** مأمور شدند تا از همان مصحف پیشین نسخه‌برداری کنند و آنها را به دیار مسلمانان فرستند. هیئت مزبور در زمانی‌که هنوز بزرگانی از صحابه حیات داشتند و حافظان قرآن شهر مدینه را پُرکرده بودند، بدین مهم پرداختند و یکی از نسخه‌ها را در مدینه نگاه داشتند و بقیّه را به چند شهر از شهرهای مسلمانان ارسال نمودند و به‌همراه هر

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۰۸.
(۲) صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۲۶، چاپ مصر.

نسخه، قاری توانایی را روانه کردند تا مشکل قرائت پیش نیاید چنانکه **زیدبن ثابت،** خود برای مردم مدینه قرائت می‌نمود و **عبدالله‌بن سائِب** مأمور قرائت بر مردم مکّه شد و **مُغَیْرَة بن أبی شِهاب** برای قرائت به شام رفت و **أبوعبدالرحمٰن سُلَمی** عزم کوفه کرد و **عامِربن عبدالقَیْس** به‌همراه مصحف بصری رهسپار آنجا شد...[۱].

آنگاه چون خبر یافتند که برخی از مسلمانان به حافظهٔ خود اعتماد نموده و آیات مغلوطی را بر اوراقی نگاشته‌اند به‌دستور خلیفه اوراق مزبور را از دور دست طلبیدند و با آب شستند و به روایتی، در آتش افکندند.

پس از خلیفهٔ سوّم، هنگامی که **امام علیّ بن أبی طالب** (ع) بر مقام خلافت دست یافت، خدمات خلیفهٔ پیشین را دربارهٔ قرآن تحسین نمود و گفت:

لَوْ کُنْتُ الوالِیَ وَقْتَ عُثْمانَ لَفَعَلْتُ فِی المَصاحِفِ مِثْلَ الَّذی فَعَلَ عُثْمان[۲].

یعنی: «اگر من در روزگار عثمان زمامدار بودم، همان کاری راکه او کرد، دربارهٔ مصحف‌ها می‌نمودم».

از آن پس، در پهنهٔ روزگار بتدریج هزاران نسخه از روی نسخه‌های اصلی تهیّه شد و هزاران حافظ در هر دوره، قرآن را نگاهبانی کردند تا این بازپسین وحی خداوندی، بی‌هیچ دست‌خوردگی به‌ما رسید، چنان‌که در خود قرآن هم پیش‌بینی شده و وعدهٔ حفظ آن آمده است و می‌فرماید:

---

(۱) در اینباره مدارک فراوانی موجود است که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۲۶، چاپ مصر و نیز: تفسیر طبری، ج ۱، ص ۲۶ چاپ مصر و نیز تاریخ ابن خلدون، ج ۱۰، ص ۱۰۲۰ چاپ لبنان و نیز: الفهرست، اثر محمّدبن اسحٰق ندیم، ص ۴۲ و ۴۳ چاپ قاهره و نیز: الإتقان فی علوم القرآن، اثر سیوطی، ج ۱، ص ۵۷ به‌بعد، چاپ قاهره و ...

(۲) المقدّمتان فی علوم القرآن، به اهتمام آرتور جفری (خاورشناس انگلیسی)، ص ۴۶، چاپ قاهره.

إنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ و إنّا لَهُ لَحافِظُون (الحجر: ۹).

یعنی: «ما خود این یادنامه را فرو فرستادیم و ما نگاهبان آن هستیم».

به‌قول **مولوی:**

مصطفی را وعده کرد الطاف حق — گر بمیری تو نمیرد این سَبَق
من کتاب و معجزت را حافظم — بیش و کم کُن را ز قرآن رافضم
کس نتاند بیش و کم کردن در او — تو، به از من حافظی دیگر مجو
تا قیامت باقیش داریم ما — تو مترس از نسخ دین ای مصطفی[۱]

امّا نویسندهٔ «تولّدی دیگر» پس از آنکه دربارهٔ گردآوری قرآن سخنانی به میان می‌آورد، بدبینانه چنین می‌نویسد:

«**تقریباً همهٔ محقّقانی که در این‌باره به بررسی پرداخته‌اند، بر این عقیده‌اند که عثمان و نزدیکان وی یعنی بنی‌اُمیّه از این تدوین و تحمیل متن واحدی از قرآن تنها نظر دینی نداشته بلکه بیشتر تابع منظورهای سیاسی بوده‌اند. ای. پ. پتروشفسکی که در کتاب اسلام در ایران، خود همهٔ این نظریّات را مورد بررسی قرار داده، تأکید می‌کند که می‌توان با اطمینان گفت در جمع‌آوری قرآن، تغییراتی به سود بنی‌اُمیّه در متن آن، داده شده و زیدبن ثابت بخاطر رضایت عثمان و اُمویان، آیات معیّنی را از متن قرآن حذف کرده است**»![۲]

این پندار تهمت‌آمیز چون تار عنکبوت سست و بی‌اعتبار است، زیرا اگر چنان بود که پتروشفسکی ادّعا می‌نماید. **امام علی (ع)** که پس از عثمان به خلافت رسید و به جنگ با اُمویان برخاست، آیاتی را که بر ضدّ بنی‌اُمیّه نازل شده بود، آشکار می‌ساخت و طرفدارانش آنها را در مصحف‌ها ثبت می‌کردند و این بهترین شیوه برای رسوا ساختن اُمویان و به‌ویژه **معاویه** در جهان اسلام بود.

---

(۱) دفتر سوّم مثنوی مولوی.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۰۹.

امّا علی (ع) هیچگاه به چنین کاری دست نزد بلکه عمل عثمان را دربارهٔ قرآن کریم به صراحت تأیید نمود. بعلاوه آیاتی که به سود بنی‌اُمیّه در قرآن آمده است، کدامند؟! و چرا در سراسر قرآن نام و نشانی از اُمویان یا ستایشی از ایشان دیده نمی‌شود؟! پتروشفسکی، پیش از آنکه یک پژوهشگر بی‌طرف باشد، یک کمونیست متعصّب است! او درصدد برنیامده تا اهمّیت و احترام عظیم قرآن را در میان بزرگان صحابه دریابد و بفهمد که با وجود چنان ارج و حرمتی، ممکن نبود دولت وقت - به‌فرض آنکه بخواهد - بتواند قرآن را تحریف نماید و به سودگروهی، دگرگون سازد. نیّت پتروشفسکی آن بوده است که قرآن کریم را نزد مسلمانان بی‌اعتبار جلوه دهد و از این راه، در ناتوان ساختن ایمان آنها گامی بردارد (همان نیّت کینه‌جویانه‌ای که در شجاع‌الدین شفا می‌توان یافت **تَشابَهَتْ قُلُوبُهُم**!)

آری این، امام علی (ع) بود که در دوران خلافت خود می‌گفت:

یا مَعْشَرَ النّاسِ! اتَّقُوااللهَ و إیّاکُم وَ الغُلُوَّ فی عُثْمانَ و قَوْلَکُم حَرّاقُ المَصاحِفِ! فَوَاللهِ ما حَرَقَها إلاّ عَنْ مَلَأٍ مِنّا أَصْحابِ رَسُولِ الله (ص).[1]

یعنی: «ای گروه مردم! از خدا پروا داشته باشید و دربارهٔ عثمان گزافه گویی مکنید و ازگفتن «سوزانندهٔ مصاحف» دربارهٔ او بپرهیزید سوگند به‌خدا که وی اوراق (مغلوط) را نسوزاند مگر در برابر گروهی از ما یاران پیامبر خدا (ص)».

از سوی دیگر، **زیدبن ثابت** که آماج تهمت و افترای پتروشفسکی و شفا قرار گرفته است، از یاران موثّق پیامبر (ص) و مورد اعتماد علی (ع) به‌شمار می‌آمد. از **أبوعبدالرحمٰن سُلَمی** که شاگرد امام علی (ع) بود گزارش نموده‌اند که گفت:

فَمَضَیْتُ إلیٰ زیدِ (بنِ ثابتٍ) فَقَرَأْتُ علیهِ، فکُنْتُ أَلْقِی عَلَّیبْنَ أبی طالبٍ (ع)

---

(۱) مناهل العرفان فی علوم القرآن، اثر زرقانی، ج ۱، ص ۲۵۵، چاپ مصر و نیز: المقدّمتان فی علوم القرآن، ص ۴۶.

فأسأَلُهُ فَیُخْبِرنی و یَقُولُ لی: علیکَ بِزَیْدِبْنِ ثابتٍ. فأَقَمْتُ علی زیدٍ ثَلاثَ عَشْرَةَ سَنَةً أَقْرَءُ عَلَیْها فیهَا القرآنَ فَعَرَفْتُ بِذٰلِکَ فَضیلَةَ زیدٍ فی ضَبْطِ القُرآن.[۱]

«من به نزد زیدبن ثابت می‌رفتم و قرائت قرآن را از او فرا می‌گرفتم و با علیّ‌بن ابی طالب (ع) نیز ملاقات می‌کردم و اموری را از او می‌پرسیدم و مرا آگاه می‌ساخت و به‌من می‌گفت: **عَلَیْکَ بِزَیْدِبْنِ ثابتٍ**! بر تو باد که به سوی زیدبن ثابت روی! من نیز مدّت سیزده سال قرآن را نزد زید قرائت کردم و از این‌راه فضیلت او را در ضبط قرآن شناختم».

شفا دوباره می‌نویسد:

«**عبدالله بن مسعود یکی از نزدیکان محمّد و از حافظان سرشناس متن قرآن که خود متن دیگری از قرآن را تدوین کرده بود آشکارا سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ قرآن را غیر اصیل می‌دانست**»![۲]

باید گفت: آنجناب از دور دستی بر آتش دارند! کسی که مصحف عبدالله‌بن مسعود را خوانده، گواهی داده است که مصحف وی با مصحف زیدبن ثابت هیچ تفاوتی نداشته چنانکه **محمّدبن کَعْب قُرَظی** گفته است:

رأَیْتُ مَصاحِفَ ثَلاثَةً، مُصْحَفاً فیهِ قِراءَةُ ابنِ مسعودٍ و مُصْحَفاً فیهِ قِراءَةُ اُبَیّ، و مُصْحَفاً فیهِ قِراءَةُ زیدٍ، فَلَمْ أَجِدْ فی کُلٍّ منها ما یُخالِفُ بَعْضُها بَعْضاً[۳].

یعنی: «مصحف‌های سه‌گانه را دیدم. یکی مصحفی بود با قرائت **عبدالله بن مسعود** و دیگری با قرائت **اُبیّ‌بن کعب** و سوّمی با قرائت **زیدبن ثابت**، در هیچیک از این مصاحف چیزی ندیدم که با دیگری مخالف باشد».

اگر در روایتی هم آمده است که در مصحف عبدالله‌بن مسعود، دو سورهٔ کوتاه

---

(۱) المقدّمتان فی علوم القرآن، ص ۲۵.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.
(۳) المقدّمتان، ص ۴۷.

از آخر قرآن (سورهٔ **فَلَق و ناس**) نوشته نشده بود، با چه دلیلی می‌توان گفت که ابن‌مسعود آن‌دو سوره را نپذیرفته است؟ آیا ننوشتن سوره‌ای از قرآن، دلیل بر مخالفت با آن شمرده می‌شود؟! هنگامی که در آثار آمده است پیامبر خدا (ص) آن‌دو سوره را می‌خواند و دیگر صحابه نیز آن‌دو را در مصحف‌ها آورده بودند، چگونه می‌توان ادّعا نمود که آنها اصیل نیستند؟!

شگفت آن است که شفا بر ستیزه با قرآن مجید، به هر دستاویزی روی می‌آورد تا آنجاکه به کار شخص مرتدّی توسّل می‌جوید که خود پشیمان شده و به اسلام بازگشته است! ماجرا بنابر گزارش مورّخ و مفسّر مشهور، **محمّدبن جریر طبری** چنان است که می‌نویسد:

عبدُاللهِ بنُ سَعْدِبْنِ أبی سَرْحٍ أَسْلَمَ و كانَ يَكْتُبُ لِلنَّبِيِّ صلّى الله عليه و سلّم فَكانَ أذا أمْلىٰ عليهِ: سميعاً عليماً، كَتَبَ هُوَ: عليماً حكيماً. و أذا قالَ: عليماً حكيماً، كَتَبَ: سميعاً عليماً فَشَكَّ و كَفَرَ و قالَ: إنْ كانَ محمّدٌ يُوحىٰ إليهِ، فَقَدْ أُوحِيَ إلَيَّ. و إنْ كانَ اللهُ يُنْزِلُهُ فَقَدْ أنْزَلْتُ مِثْلَ ما أنْزَلَ اللهُ! قالَ محمّدٌ: سميعاً عليماً، فَقُلْتُ أنا: عليماً حكيماً. فَلَحِقَ بِالْمُشرِكين...(۱)

یعنی: «عبدالله پسر سعدبن ابی‌سرح اسلام آورد و آیات قرآن را برای پیامبر (ص) می‌نوشت. چون پیامبر بر او: **سميعاً عليماً** را (در پایان برخی از آیات) املاء می‌نمود، او بجای آن: **عليماً حكيماً** را می‌نوشت و چون: **عليماً حكيماً** می‌گفت، وی **سميعاً عليماً** می‌نگاشت! آنگاه به شک افتاد(۲) گفت: اگر بر محمّد وحی می‌آید، بر من نیز وحی می‌شود و اگر خدا آیات را فرو می‌فرستد من نیز مانند آیات خدا نازل کرده‌ام! زیرا محمّد گفت: **سميعاً عليماً**. من نیز گفتم: **عليماً حكيماً**! پس به مشرکان (مکّه) پیوست...»!

---

(۱) جامع البیان عن تأویل آیات القرآن، اثر ابن جریر طبری، ذیل آیهٔ ۹۳ سورهٔ انعام.

(۲) در اینجا عبارت داخل ممیزها جا افتاده است./ و به کفر گرایید /

البتّه این مرد در فتح مکّه به‌حضور پیامبر (ص) رسید و از جهالت خود بازگشت و به‌قول **طبری** در تاریخش، سرانجام پیامبر اکرم (ص) از او درگذشت[۱]. امّا آقای شفا دست به‌دامان این مرد زده! و می‌نویسد:

«**عبدالله بن أبی‌سرح از نزدیکترین صحابهٔ پیامبر و کاتب مخصوص وحی‌های او بود که پس از مدّتی اصالت این وحی‌ها و کیفیّت نزول آیات قرآنی را انکار کرد...**»![۲]

و آقای شفا با توسّل به این برهان آهنین! (بدون آنکه از توبه و عفو عبدالله‌بن ابی سرح سخن به‌میان آورد!) اصالت وحی و حقیقت قرآن را انکار می‌نماید!

از بحث «گردآوری مصحف قرآنی» که بگذریم، دیدگاه نقدآمیز شفا را دربارهٔ قرآن کریم می‌توان به چند بخش تقسیم کرد و برای هرکدام نمونه‌ای آورد.

بخش اوّل، سخنان طعن‌آمیزی است که از «غرض‌ورزی» او در ترجمهٔ آیات مایه می‌گیرد! مانند این که از قول قرآن مجید می‌نویسد:

«**چنانچه (زنان) دلپسندتان نباشند در امر طلاق آنها نگران مباشید** (نساء: ۱۹)!!»[۳]

در اینجا آقای شفا به خواننده تلقین می‌کند که قرآن به آسانی با «طلاق» موافقت می‌نماید و از این‌راه، کانون خانواده را از هم می‌پاشد! با آنکه اگر به اصل آیهٔ شریفه درسورهٔ نساء بنگریم، ملاحظه می‌کنیم که پیام قرآن بر خلاف ترجمه‌ای است که شفا آورده و با کمال بی‌پروایی، مفهوم آیه را واژگونه نموده است! در آیه مزبور چنین می‌خوانیم:

و عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً و يَجْعَلَ اللهُ فيهِ

---

(۱) تاریخ الطبری، ج۳، ص ۵۹، چاپ مصر.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۱۰.
(۳) تولّدی دیگر، ص ۲۱۳.

خیراً کثیراً (النّساء: ۱۹).

یعنی: «و با آنان (زنان) خوشرفتاری کنید و اگر دلپسندتان نباشند پس چه بسا چیزی را نمی‌پسندید و خداوند در آن خیر بسیار می‌نهد».

همانگونه که می‌بینیم در این آیه، کمترین اشاره‌ای به امر طلاق نرفته است، بلکه به خوشرفتاری با زنان و تحمّل آنها - در صورتی که ناپسند باشند - سفارش می‌کند و در حقیقت یکی از آیات افتخارآمیز مسلمانان شمرده می‌شود که در روزگار خشونت و بی‌مهری به زنان، قرآن مجید از «**خیر بسیار**» که در ایشان می‌توان یافت سخن می‌گوید و به شکیبایی با آنها دستور می‌دهد.

از این نمونه ترجمه‌های نادرست، در کتاب «تولّدی دیگر» متأسّفانه فراوان یافت می‌شود و دشمنی نویسندهٔ آن را با اسلام آشکارا نشان می‌دهد. جای شرمندگی است که کسی (با پیشینهٔ مسلمانی) دربارهٔ مقدّس‌ترین متون دینی، این اندازه تحریف و جفاکاری روا دارد و هیچ پروا نداشته باشد که روزی پرده از خیانت وی برداشته شود!

بخش دوّم از سخنان طعن‌آمیز شفا دربارهٔ قرآن کریم را می‌توان نتیجهٔ «خطای وی در فهم آیات قرآنی» دانست. مانند آنکه می‌نویسد:

«**در قرآن نیز آمده است که ما خودمان حرام می‌کنیم بر هر شهری که تصمیم به هلاک مردم آن گرفته باشیم که آن مردمان از کفر خود توبه کنند** (انبیاء: ۹۵)».[۱]

نویسنده، با این ترجمهٔ مغلوط به خواننده پیام می‌دهد که قرآن، خداوند پاک را مانع توبهٔ بندگانش معرّفی می‌کند! در صورتی که اصل آیهٔ شریفه، مفهوم دیگری دارد و می‌فرماید:

و حَرامٌ عَلىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها، أَنَّهُم لا يَرْجِعُون (الأنبياء: ۹۵).

---

(۱) تولّدی دیگر، پاورقی صفحهٔ ۷۴.

یعنی: «و بر (مردم) شهری که آن را هلاک کردیم، حرام است (که بازگردند)، ایشان باز نمی‌گردند».

بی‌تردید مقصود از «**لا یَرْجِعُون** = باز نمی‌گردند» برنگشتن به زندگی دنیوی است (همانگونه که عمده مفسّران قرآن بر این رأی اتفاق نظر دارند) نه توبه از کفر و تبه‌کاری! زیرا در آیه تصریح شده‌است که آن مردم، به هلاکت رسیده‌اند (**أهْلَكْناها**) و از کسانی که رخت از زندگی بربسته‌اند، انتظار توبه و اصلاح عمل نمی‌رود تا قرآن مجید اعلام کند که خداوند متعال، مانع این کار می‌شود!

آیهٔ مزبور در قرآن کریم همانندی دارد که با توجّه بدان، فهمش آسانتر می‌گردد چنانکه در سورهٔ یٰس آمده است:

أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُم مِنَ القُرُونِ، أَنَّهُم إِلَيْهِم لايَرْجِعُون (یٰس: ۳۱).

یعنی: «آیا ندیده‌اند چه بسیار نسلهایی راکه پیش از آنان هلاک کرده‌ایم و آنها دیگر بسوی ایشان باز نمی‌گردند؟»

واضح است که مراد از «**لايَرْجِعُون**» بازنگشتن به دنیا است، همچنانکه در توضیح آیهٔ پیشین گفته شد و هر دو آیه، یک مفهوم را می‌رسانند.

بخش سوّم، سخنان طعن‌آمیزی است که شفا دربارهٔ قرآن کریم می‌آورد و بر بی‌خبری او از «تطبیق کلام الٰهی» دلالت دارد. به عنوان نمونه در ذیل آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ توبه که از «وعدهٔ بهشت در تورات و انجیل و قرآن به مجاهدان راه خدا» سخن می‌گوید، شفا ابراز شگفتی می‌نماید از این که در «**انجیل**» چنین وعده‌ای آمده باشد! و می‌نویسد:

«**هیچ مفسّری نیز تا به امروز در هیچ جای انجیل نشانی از این وعدهٔ قطعی خداوند نیافته است**»[۱]!

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۱۱.

البتّه آقای شفا گمان نموده که تفسیر و تطبیق آیات، کار بسیار آسانی است و با یک نگاه سطحی و سرسری به ترجمهٔ قرآن و انجیل، همهٔ نکته‌های این‌دو کلام وحیانی بدست می‌آید از این‌رو سخت انکار می‌کند که در انجیل وعده داده شده باشد هرکس جان خود را در راه خدا از دست دهد، به رستکاری یا بهشت موعود می‌رسد!

امّا اگر از سر تأمّل و تدبّر به انجیل نگاه می‌کرد و سخنان آن را با یکدیگر می‌سنجید، وعدهٔ قرآنی را در انجیل هم می‌یافت و می‌فهمید که درک کلام الٰهی، با سطحی‌نگری نمی‌سازد! در انجیل **لوقا** آمده است که عیسیٰ مسیح (ع) در روزگار واپسینِ دعوتش، چون احساس خطر می‌کرد، به حواریّون خود گفت:

«الآن هر که کیسه دارد آن را بردارد و همچنین توشه‌دان را، و کسی که شمشیر ندارد جامهٔ خود را فروخته آن را بخرد»![1]

روشن است که دستور خریدن شمشیر برای بکارگیری از آن و دفاع در برابر دشمن بوده است و اگر کسی در دفاع از مسیح (ع) کشته می‌شد، به رستگاری می‌پیوست و به بهشت جاودان می‌رسید، چنانکه در انجیل **متّیٰ** می‌خوانیم که عیسیٰ (ع) فرمود:

«هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت»[2] **یعنی شهادتش مایهٔ رستگاری وی خواهد شد.**

پس اگر از راه انصاف به انجیل توجّه کنیم، تصدیق خواهیم کرد که این کتاب، همان وعده‌ای را به پیروان عیسیٰ (ع) می‌دهد که قرآن کریم به امّت محمّد (ص) داده است و میان این‌دو کلام الٰهی، تفاوت و اختلاف اساسی وجود ندارد.

---

(۱) انجیل لوقا، باب ۲۲، شماره ۳۶.
(۲) انجیل متّیٰ، باب دهم، شمارهٔ ۳۹.

البتّه اناجیلی که در روزگار نزول قرآن وجود داشتند، به‌لحاظ تعداد، بیش از انجیل‌های کنونی بوده‌اند (چنانکه آقای شفا هم بدین امر اذعان دارد)[۱] و اگر اناجیل مزبور را در دست داشتیم و در آنها کاوش می‌کردیم، شاید عبارات صریح‌تری در اینباره می‌یافتیم.

بخش چهارم از طعن‌هایی که شفا بر قرآن مجید می‌زند از «درنیافتن صورتهای گوناگون وحی» ناشی شده است، چنانکه بارها اعتراض می‌نماید چرا قرآن، کتاب زبور یا مزامیر داود را به خداوند نسبت می‌دهد با آنکه مزامیر، نیایشها و سرودهای داود پیامبر است، نه کلام خدا! چنانکه می‌نویسد:

«**مزامیر داود مجموعه‌ای از سرودهای صد و پنجاه‌گانه‌ای است که داود پادشاه و پیغمبر یهود، خطاب به یَهُوَه خداوند یهود، سروده است نظیر آنچه در گاتاها در مورد زرتشت و اهورامزدا می‌توان دید**»![۲]

آقای شفا نمی‌تواند این معنا را دریابد که ممکن است بنده‌ای دعا و نیایشی را بر زبان آورد ولی در عین حال، آن نیایش به توفیق و الهام الٰهی در ذهنش آمده باشد (همچون «**سورهٔ حمد**» در قرآن کریم که هم اثر وحی خداوندی است و هم از زبان بندگان خدا در خلال آن سخن به‌میان می‌آید). امّا اهل تحقیق می‌دانند که الهامات خداوند، شکلهای گوناگون دارد و از همین‌رو مسلمانان، مزامیر را از یک‌سو به داود (ع) نسبت می‌دهند و از سوی دیگر عقیده دارند که داود پیامبر (ع) نیایشهای مزبور را در حالتی اشراقی و الهامی سروده است و بنابراین، زبور، یک هدیّهٔ الٰهی به داود شمرده می‌شود چنانکه قرآن می‌فرماید:

و آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً (النّساء: ۱۶۳) و «به داود زبور را دادیم»!

شاهدی هم که شفا از گاتاهای زرتشت و اهورامزدا می‌آورد، رأی مسلمانان

---

(۱) به تولّدی دیگر، ص ۱۹۸ نگاه کنید.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۱۲.

را تأیید می‌نماید زیرا عموم زرتشتیان، گاتاها را اثری الهامی می‌دانند و آقای شفا بهیچوجه ایشان را آماج اعتراض و نقد قرار نمی‌دهد و تنها با مسلمانان در این زمینه، آهنگ مخالفت و ستیزه دارد!

خلاصه آنکه سخنان طعن‌آمیز نویسندهٔ «تولّدی دیگر» دربارهٔ قرآن کریم از دو خصلت «غرض‌ورزی و جهالت» سر می‌زند و نویسنده با این روحیّه و معلومات، به نقد قرآن عظیم می‌پردازد.

در اینجا ما خوانندگان ارجمند را دعوت می‌کنیم تا نمونه‌هایی از تعالیم عالی قرآن شریف را ملاحظه کنند و پس از بررسیِ اشکال‌تراشیهای شفا و منفی‌بافیهای ایشان، لحظه‌هایی هم به آموزشها و ارزشهای مثبتی که قرآن به نمایش گذارده، بنگرند.

قرآن کریم در پانزده قرن پیش، از شیوه‌هایی اخلاقی در زندگی انسان سخن می‌گوید که هیچگاه کهنگی نمی‌پذیرند و همواره جامعهٔ بشری بدانها نیازمندند و ما برخی از آنها را در این بخش بازگو می‌کنیم:

۱ - سفارش به رعایت عدالت حتّیٰ دربارهٔ دشمنان! چنانکه می‌فرماید:

و لا یَجْرِمَنَّکُم شَنَآنُ قَوْمٍ علیٰ أن لا تَعْدِلُوا، اعْدِلُوا (المائدة: ۸).

«دشمنی گروهی شما را وادار نکند که به عدالت رفتار نکنید، عدالت کنید».

۲ - سفارش به عفو و چشم‌پوشی از خطاهای دیگران، چنانکه می‌فرماید:

وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا ألاتُحِبُّونَ أنْ یَغْفِرَاللهُ لَکُم (النور: ۲۲).

«مؤمنان باید عفو کنند و چشم‌پوشی نمایند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد؟»

۳ - سفارش به پیشگام شدن درکارهای خیر. چنانکه می‌فرماید:

فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرات (البقرة: ۱۴۸).

«درکارهای نیک از یکدیگر پیشی بگیرید».

۴ - سفارش به گواهی عادلانه با وجود زیان شخصی! چنانکه می‌فرماید:
کُونُوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ و لَوْ عَلٰی أنْفُسِکُم (النساء: ۱۳۵).
«پیوسته به عدالت قیام کنید و برای خدا گواهی دهید هر چند به زیان خودتان باشد».

۵ - سفارش به حفظ پیمان حتّیٰ با دشمنان! چنانکه می‌فرماید:
فَأَتِمُّوا إلَیْهِم عَهْدَهُم إلیٰ مُدَّتِهِم إنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِین (التوبة: ۴).
«پس پیمان ایشان (مشرکان) را تا پایان مدّتشان تمام کنید که خدا پرهیزگاران را دوست می‌دارد».

۶ - سفارش به ایثار و فداکاری به سود دیگران. چنانکه می‌فرماید:
و یُؤْثِرُونَ عَلیٰ أنْفُسِهِمْ ولَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَة (الحشر: ۹).
«و دیگران را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند نیازمند باشند».

۷ - سفارش به راستی در گفتار. چنانکه می‌فرماید:
اتَّقُوااللهَ و قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً (الأحزاب: ۷).
«از خدا پروا دارید و سخن درست گویید».

۸ - دستور به پرهیز از سوء ظنِّ بی‌دلیل. چنانکه می‌فرماید:
اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ إنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إثْم (الحجرات: ۱۲).
«از بسیاری گمانها دوری گزینید که پاره‌ای از گمانها گناه است».

۹ - دستور به دوری از تکبّر و فخرفروشی. چنانکه می‌فرماید:
و لا تَمْشِ فِی الأَرضِ مَرَحا إنَّ اللهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُور (لقمان: ۱۸).
«در زمین متکبّرانه راه مرو که خدا هیچ خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد».

۱۰ - سفارش به رفتار نیک در برابر رفتار ناپسند. چنانکه می‌فرماید:
و یَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَة (الرعد: ۲۲).

«مؤمنان، بدی را با نیکی می‌زدایند».

۱۱ - سفارش به ترک استهزاء دیگران. چنانکه می‌فرماید:

لا یَسْخَرْ بَعْضُکُم بَعْضاً (الحجرات: ۱۱).

«برخی از شما دیگری را به ریشخند نگیرد».

۱۲ - سفارش به عفت‌گزینی و پاکدامنی. چنانکه می‌فرماید:

ولْیَسْتَعْفِفِ الَّذینَ لا یَجِدوُنَ نِکاحاً حَتّیٰ یُغْنِیَهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِه (النور: ۳۳).

«آنان که وسیلهٔ زناشویی نمی‌یابند باید عفّت گزینند تا خدا آنها را از فضل خویش بی‌نیاز کند».

۱۳ - سفارش به جانبداری نکردن از خائنان. چنانکه می‌فرماید:

و لا تَکُنْ لِلْخائِنینَ خَصیماً (النساء: ۱۰۵).

«مدافع خیانتگران مباش».

۱۴ - سفارش به پرهیز از عیب‌جویی دیگران. چنانکه می‌فرماید:

وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَة (الهمزة: ۱).

«وای به هر طعنه‌زن عیب‌جوی».

۱۵ - سفارش به رعایت پیمان و ادای امانت. چنانکه می‌فرماید:

وَ الَّذینَهُمْ لِأَماناتِهِمْ و عَهْدِهِمْ راعُون (المؤمنون: ۸).

«مؤمنان آنانند که امانت‌ها و پیمانهای خویش را رعایت کنند».

۱۶ - سفارش به دوری از سخنان لغو و یاوه. چنانکه می‌فرماید:

وَالَّذینَهُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُون (المؤمنون: ۳).

«مؤمنان آنانند که از یاوه‌گویی روی‌گردان باشند».

۱۷ - سفارش به خوش‌گویی با مردم. چنانکه می‌فرماید:

قُلْ لِعبادیِ یَقُولُوا الَّتی هِیَ أحْسَن (الإسراء: ۵۴).

«به بندگانم بگو که به بهترین روش سخن گویند».

۱۸ - سفارش به حفظ وحدت و دوری از پراکندگی. چنانکه می‌فرماید:
و لا تَکُونُوا کَالَّذینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا (آل عمران: ۱۰۵).
«مانند کسانی نباشید که از یکدیگر پراکنده شدند و اختلاف کردند».
۱۹ - سفارش به پرهیز از بخل و حرص. چنانکه می‌فرماید:
و مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُون (الحشر: ۹).
«هر کس از بخل و آزِ خود مصون ماند، ایشانند که رستگارند».
۲۰ - سفارش به پرهیز از پیروی ناآگاهانه از کسی یا چیزی. چنانکه می‌فرماید:
و لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْم (الإسراء: ۳۶).
«از پی چیزی مرو که تو را بدان دانشی نیست».

و دهها سفارش و دستور عالی دیگر که متأسّفانه آقای شفا حتّیٰ به یکی از آنها اشاره ننموده و از راه تعصّب و بدبینی تنها درصدد عیب‌جویی برآمده است.

***

از جملهٔ اعتراضات نویسندهٔ «تولّدی دیگر» به کتابهای وحیانی اینست که: چرا از دیدگاه قوانین دینی، میان این کتابها اشتراک و همسانی وجود ندارد؟! و در اینباره می‌نویسد:

«علیٰرغم این تصریح قرآن که هر سه کتاب مقدّس ادیان توحیدی (تورات، انجیل، قرآن) از جانب یک خدای واحد فرستاده شده‌اند و بنابراین باید منطقاً منعکس‌کنندهٔ حقایقی واحد و مشترک در قالب قوانین ابدی و ثابت و تغییرناپذیر الٰهی باشند، میان بسیاری از قوانین اعلام‌شده در این سه کتاب تفاوتها و گاه تناقضهای چنان بنیادی

وجود دارد...![۱]»

در پاسخ باید گفت **اولاً** اشتراک و همانندی میان این سه کتاب الٰهی در بسیاری از قوانین اخلاقی و حقوقی دیده می‌شود مانند اینکه هر سه کتاب از فحشاء و خیانت و سرقت و قتل و تهمت و دروغ و ... نهی می‌نمایند و به پاکدامنی و امانتداری و راستی و دادگری و دستگیری از نیازمندان و ... فرا می‌خوانند. **ثانیاً** خداوند، قوانین ادیان را برای خود مقرّر نفرموده تا گفته شود که چون خدا تغییرناپذیر است، پس در قوانین الٰهی نیز نباید دگرگونی راه یابد! بلکه شرایع دینی، برای جوامع انسانی وضع شده‌اند و جامعه‌های انسانی در تغییر و تحوّلند، بنابراین انتظار می‌رود که قوانین ادیان علاوه بر همسانی با یکدیگر، تفاوتهایی نیز داشته باشند. آری، ادیان ابتدائی دارای احکام ساده‌تر و محدودتری بوده‌اند و بتدریج در روند تحولات تاریخی، قوانین گسترده‌تری از سوی خداوند به پیامبران الهام شده است بدین معنی که اگر مثلاً در آئین یهود، از هزار حکم فقهی سخن می‌رود، در فقه اسلامی از دو هزار قانون حقوقی بحث می‌شود، به‌گونه‌ای که تغییر شرایط آینده نیز در خلال آنها پیش‌بینی شده‌است و از «اضطرار» و «حَرَج» و «تغییر عُرف» و «تغییر موضوع» و دیگر عوارضی که موجب تفاوت احکام حقوقی می‌گردد، نیز در این فقه سخن به‌میان می‌آید.

امّا شگفت از نویسندهٔ «تولّدی دیگر» است که از یک‌سو انتظار دارد قوانین ادیان، ثابت و تغییرناپذیرباشند و از سوی دیگر بر مقرّرات ثابت و همسان در میان آنها اعتراض می‌کند! چنانکه با لحن نقدآمیز می‌نویسد:

«**انجیل در بسیاری از موارد بازگوکنندهٔ مطالب تورات است. قرآن نیز در بسیاری از موارد بازگوکنندهٔ مطالب تورات و انجیل است بطوری که حتّیٰ عین جملات یا**

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۱۲.

اصطلاحات آنها در آن بازگو شده است»(۱)!

آری قرآن کریم هرگز این موضوع را انکار یا پنهان نکرده است بلکه بارها به روشنی اعلام می‌دارد که این کتاب خدایی، تصدیق کنندهٔ کتابهای پیشین و گواه بر آنها شمرده می‌شود همانگونه که می‌فرماید:

«**و أنْزَلْنا إلَیْکَ الکِتابَ بِالحَقِّ مُصَدِّقاً لِماٰ بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ و مُهَیْمِنا عَلَیْه...** (المائدة: ۴۸)».

یعنی: «ما این کتاب را به سوی تو بحق فرو فرستادیم در حالی که تصدیق کنندهٔ کتابهای پیش از خود و حاکم بر آنها است...».

امّا همسانی قرآن مجید با تورات و انجیل در پاره‌ای از مسائل، خود دلیل استواری بر وحیانی بودن آن به‌شمار می‌آید. زیرا پیامبر اسلام (ص) هیچگاه به کتابهای تورات و انجیل و زبور و جز اینها دسترسی نداشت و با زبان آنها (زبان عبری) و اصطلاحات کتابهای مزبور آشنا نبود و هرگز نزد دانشمندان اهل کتاب برای آموزش کتب آنها نرفت و از این رو یهودیان و مسیحیان عرب هیچکدام ادّعا ننمودند که محمّد (ص) نزد ما درس آموخته و در مدارس ماگام نهاده است بلکه علمای بی‌غرض و منصف ایشان به حقّانیّت وحی محمّدی در همان روزگار، ایمان آوردند چنانکه وصف ایمان پاکدلانهٔ آنان در آیاتی از قرآن کریم آمده است(۲).

امّا نویسندهٔ «تولّدی دیگر» که از تهمت و افترا به برگزیدگان خدا، هیچ باک ندارد در اینباره بی‌پروا قلمفرسایی نموده و می‌نویسد:

«**تقریباً همهٔ محقّقانی که دربارهٔ قرآن بررسی کرده‌اند بر این عقیده‌اند که پیامبر**

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۱۷.

(۲) به سورة الشّعراء، آیهٔ ۱۹۷ و سورة القصص، آیهٔ ۵۲ تا ۵۵ و سورة الأحقاف آیهٔ ۱۰ و سورة البقرة آیهٔ ۱۴۶ و سورة المائدة آیهٔ ۸۲ تا ۸۵ و ... نگاه کنید.

اسلام با تورات و نیز با کتابهای تفسیری مربوط بدان (تلمود، میشنه، هلخه، هگده، میدراش) که همهٔ آنها در جامعهٔ یهودی عربستان آن‌زمان مورد استفاده و مراجعه بودند از نزدیک آشنا بوده‌است ولی انجیل و کتب مربوط بدان را تنها از طریق راهبان مسیحی در سفرهای تجارتی خود به شام و فلسطین شناخته و آشنایی مستقیم با آنها نداشته است»[۱]!

البتّه رأی واژگونه‌ای که از سوی آقای شفا و چند تن خاورشناسان مغرض (نه محقّقان قرآن‌شناس!) ابراز شده است تنها با پنداربافی‌ها و سوء ظنّ آنها پیوند دارد و هیچکدام کمترین سندی بدست نداده‌اند که نشان دهد پیامبر اسلام (ص) مدّتها به فرا گرفتن «**زبان عبری**» سرگرم بوده تا بتواند تورات و کتابهای تفسیری آن‌را بطور مستقیم مطالعه کند! و نیز هیچیک دلیلی ندارند که پیامبر نزد «**اَحْبار یهود**» درس تلمود و میشنه و میدراش و جز اینها را می‌خوانده است! اگر چنین رویدادی پیش آمده بود، مشرکان مکّه خیلی زودتر از این گروهِ پندارگرا، از آن امر با خبر می‌شدند و در برابر ادّعای صریح پیامبر (ص) که می‌گفت: هرگز کتابی پیش از قرآن نخوانده و خطّی بدست خود ننوشته است[۲] ایستادگی می‌نمودند و آموزگاران وی را به همه می‌شناساندند و مسلمانان را از پیرامون پیامبر پراکنده می‌ساختند.

یهودیان مدینه نیز که حتّیٰ به پیکار با پیامبر (ص) برخاستند، نتوانستند ادّعا کنند که محمّد (ص) شاگرد دیرینهٔ ما بوده است! معلوم نیست این محقّقان

(۱) تولّدی دیگر، پاورقی صفحهٔ ۲۲۱.

(۲) چنانکه در سورهٔ مکّی عنکبوت آمده است: و ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ و لا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ إذاً لَارْتابَ المُبْطِلُون (العنکبوت: ۴۸). یعنی: «تو پیش از قرآن هیچ کتابی نخوانده بودی و خطّی بدست خویش ننوشته بودی که در آن هنگام، باطل‌اندیشان (در وحی تو) تردید می‌کردند (امّا اینک عذری ندارند)».

قرآن‌شناس! از کجا به اینهمه دانشهای ناشناخته دست یافته‌اند که اثری از آنها در قرآن و اسناد تاریخی دیده نمی‌شود؟!

امّا سفر پیامبر به «**فلسطین**»! دروغ دیگری است زیرا پیامبر در کودکی به‌همراه **ابوطالب** و گروهی از بازرگانان مکّه، بسوی شام حرکت کرد و به قریهٔ «**بُصْریٰ**» رسید و هرگز به فلسطین نرفت. **طبری** در تاریخ خود می‌نویسد:

خَرَجَ أبُوطالبٍ بِرَسُولِ اللهِ (ص) إلیٰ بُصْریٰ مِنْ أرْضِ الشَّأْمِ و هُوَ ابْنُ تِسْعِ سِنِین[1].

یعنی: «ابوطالب بهمراه پیامبر (ص) به بُصْریٰ در سرزمین شام سفر کرد و در آن هنگام پیامبر ۹ سال داشت».

همه می‌دانند که کودکی ۹ ساله اگر پای به‌مدرسه ننهاده باشد باید یک سال رنج بکشد و وقت بگذراند تا بتواند خواندن و نوشتنِ واژه‌های ساده را فراگیرد، پس آن کودک درس ناخوانده چطور توانست از یک سفر کوتاه، دستمایه‌ای برای رسالت عظیم آیندهٔ خود برگیرد و حکمت قرآنی و فقه گستردهٔ اسلامی را پدید آورد؟! چرا هیچیک از کاروانیان، درس‌آموزی طولانی وی را نزد راهبان مسیحی گزارش ننموده‌اند؟! امّا دومین سفر پیامبر - باز هم به شام - هر چند در نوجوانی صورت گرفت ولی با گرفتاریهایی همراه بود که فرصت پژوهش و درس خواندن به او نمی‌داد زیرا مسئولیّتی که دربارهٔ اموال **خدیجه** و خرید و فروش کالاها بر عهده گرفته بود، وی را از پرداختن به امور دیگر باز می‌داشت به‌ویژه که پیشینهٔ این کار را نداشت و برای نخستین بار با اموال خدیجه به سفر بازرگانی می‌رفت و چنان نبود که آن اموالِ گران را بدست این و آن سپارد و خود در پی تحصیل زبان عبری یا درس انجیلها رود!

(۱) تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۸.

علاوه بر این، پیامبر در این سفر نیز تنها نبود و کاروانی وی را همراهی می‌کرد چنانکه **ابن سعد** در کتاب «**طبقات کبریٰ**» می‌نویسد:

فَخَرَجَ مَعَ غُلامِها مَیْسَرَةَ و جَعَلَ عُمُومَتُهُ یُوصُونَ بِهِ أهْلَ العیرِ(۱).

یعنی: «پیامبر (در نوجوانی) با میسره (غلام خدیجه) راهی سفر شد و عموهایش دربارهٔ او به کاروانیان سفارش می‌نمودند».

باید از آقای شفا و خاورشناسان خیال‌پرداز و همفکر ایشان پرسید: اگر محمّد (ص) در این سفر کوتاه به تحصیل معارف دینی سرگرم شده بود پس:

چرا این خبر را کاروانیان گزارش نکرده‌اند و در تاریخ منعکس نشده است؟

چرا در فاصلهٔ نوجوانی تا چهل سالگی (پیش از نبوّت) اهل مکّه سخنی از محمّد (ص) دربارهٔ تعالیم پیامبران گذشته و ادیان پیشین و کتب وحیانی نشنیدند؟

چرا پیامبر پیش از رسالتش، از مسیح (ع) و آموزشهای او (که به‌گمان شفا آنها را از راهبان فراگرفته بود!) برای دیگران هیچ سخنی نگفت؟!

چرا در قرآن مجید که معمولاً خرده‌گیریِ منکران محمّد (ص) نقل و نقد می‌شود، از این اتّهام خبری نیست؟!

آیا با خیال‌پردازی و فرضیه‌سازی می‌توان سیره‌نویسی کرد و هر سخن بی‌مدرکی را به‌میان آورد(۲)؟!

تهمت دیگری که شفا - به پیروی از **گُلْدزیهِر** و امثال او - می‌آورد اینست که پیامبر اسلام (ص) تحت تأثیر «**حُنَفاء**» بوده که می‌گفتند از پیروان **ابراهیم** (ع) هستند! با آنکه در آن‌روزگار از ابراهیم خلیل (ع) هیچ کتاب و نوشته و

---

(۱) الطبقات الکبریٰ، ج ۱، ص۸۳، چاپ لایدن.

(۲) در اینباره به‌کتاب «**خیانت در گزارش تاریخ**» اثر همین قلم، ج ۱، ص ۹۸ تا ۱۰۵ نیز نگاه کنید.

قانون‌نامه‌ای در میان نبود و شریعت گستردهٔ اسلامی با آداب شخصی و انفرادی چند تن عرب (که برخی از ایشان مسلمان هم شدند) در خور سنجش نیست و دعوت پیامبر (ص) و کتاب او در میان عربها تازگی داشت از همین‌رو در قرآن مجید می‌خوانیم که از سخنان پیامبر در شگفتی رفته بودند چنانکه می‌فرماید:

وَ عَجِبُوا أنْ جاءَهُم مُنْذِرٌ مِنْهُم و قالَ الكافِرُونَ هٰذا ساحِرٌ كَذّاب!

أجَعَلَ الآلِهَةَ إلٰهاً واحداً؟ إنَّ هٰذا لَشَیْءٌ عُجاب!

... **ما سَمِعْنا بِهٰذا فِی المِلَّةِ الآخِرَةِ إنْ هٰذا إلاّ اخْتِلاق** (ص: ۴ و ۵ و ۷).

یعنی: «از این که هشداردهنده‌ای از میان خودشان به سوی آنان آمده، شگفت‌زده شده‌اند!. کافران گفتند: این جادوگری بس دروغگو است.

آیا خدایان را خدای واحدی نموده؟ همانا این چیز بسیار شگفتی است!

... ما چنین سخنی در آخرین دین هم نشنیده‌ایم، این جز دروغ‌پردازی نیست»!

اگر «حنفاء» آراء تازه و پیامهایی توحیدی در میان مردم عرب آورده بودند، آیا چنین حیرتی در بت‌پرستان پدید می‌آمد؟!

پژوهشگرِ نامدارِ عرب در زمان ما یعنی **دکتر جوادعلی** (نویسندهٔ کتاب معروف المُفَصَّلُ فی تاریخِ العَرَبِ قَبْلَ الإسْلام) ضمن یکی از آثار خود دربارهٔ حنفاء می‌نویسد:

و قَدْ عاشُوا فی عُزْلَةٍ فی تَأَمُّلٍ و تَفَكُّرٍ فی حالاتٍ انْفِرادیّةٍ إذْ لَمْ یَكُنْ هٰؤلاءِ شیعةً و فِرْقَةً و لا كانَ لَهُمْ دینٌ لَهُ قواعِدُ مُعَیَّنَةٌ ثابِتَة[1].

یعنی: «آنان (حنفاء) در گوشه‌گیری روزگار می‌گذراندند، در تأمل و اندیشه بودند و حالتهای انفرادی داشتند و هیچگاه بصورت گروهی متشکّل و فرقه و

(۱) تاریخ العرب فی الإسلام، اثر دکتر جوادعلی، ص ۴۸، چاپ بغداد.

دسته‌ای نبودند و دین و آئینی نداشتند که احکام ثابت و معینی داشته باشد».

عجب آنکه برخی از این افراد پراکنده و انگشت‌شمار، به اسلام روی آوردند و مسلمان شدند و هیچگاه هم ادّعا نکردند که استادان و آموزگاران پیامبر اسلام (ص) بوده‌اند، همان ادّعایی که آقای شفا و خیال‌بافانی امثال او به‌میان آورده‌اند[1]!

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» می‌نویسد:

«**حتّیٰ در زمان خود محمّد، کسانی در مدینه و مکّه مدّعی آن بودند که بسیاری از مطالب قرآن از سلمان پارسی گرفته شده است و این شایعه در حدّی شیوع یافته بود که لازم آمد آیه‌ای در تکذیب آن نازل شود: می‌دانیم که اینان می‌گویند بشری است که همهٔ اینها را به تو می‌آموزد، امّا زبان آنکس که مورد اشارهٔ ایشان است عجمی است در صورتی که قرآن، زبان فصیح عربی است!** (نحل: ۱۰۳)».[2]

این قصّه نیز خطای دیگری به‌شمار می‌آید که از شفا در کتابش سر زده است! زیرا سورهٔ «**نحل**» در مکّه آمده و **سلمان پارسی** مدّتها پس از آن در «**قُباء**» به حضور پیامبر اسلام (ص) رسید (و آئین وی را پذیرفت و از مسلمانان ثابت قدم گردید) چنانکه **ابن‌هشام** در کتاب «**سیرة**» و **ابن سعد** در کتاب «**طبقات**» آورده‌اند که خودِ سلمان دربارهٔ نخستین دیدارش با پیامبر (ص) گفت:

جِئْتُ إلیٰ رَسُولِ اللهِ - صلّی اللهُ علیه و سلّم - و هُوَ بِقُبٰاءٍ فَدَخَلْتُ عَلَیْهِ و مَعَهُ نَفَرٌ مِنْ أصْحابِه[3].

«من، هنگامی به سوی پیامبر (ص) آمدم که او با گروهی از یارانش در قُباء

---

(۱) دربارهٔ «حنفاء» به کتاب «**خیانت در گزارش تاریخ**»، ج ۱، ص ۱۲۲ به بعد نگاه کنید.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.
(۳) السّیرة النبویّة، اثر ابن هشام، ج ۱، ص ۲۱۹، چاپ مصر و الطبقات الکبریٰ اثر محمّدبن سعد، ج ۴، ص ۵۶ [عبارت متن از طبقات نقل شده است].

بود».

و این ملاقات در زمانی رخ داد که پیامبر خدا (ص) **سیزده سال** از رسالت خود را در مکّه سپری کرده بود و نزدیک **هشتاد سوره** از قرآن مجید بر پیامبر (ص) نازل شده بود، پس چگونه سلمان پارسی آنها را به وی آموخت؟

امّا آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ نحل ماجرای دیگری دارد و همانگونه که مفسّران آورده‌اند دربارهٔ مردی رومی بنام «**جَبْر**» آمده است که در مکّه آهنگری می‌کرد (شمشیر می‌ساخت) و چون پیامبر خدا (ص) بر او می‌گذشت چندی درنگ می‌نمود. برخی از مشرکان مکّه این حادثه را دستاویز قرار دادند و گفتند که: محمّد (ص) به نزد جَبْر می‌رود تا از او سخن آموزد!

قرآن کریم در پاسخ آنان فرمود:

لِسانُ الَّذي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ و هٰذا عَرَبِيٌّ مُبِين (النَّحل: ۱۰۳).

«زبان آن‌کس که این نسبت را بدو می‌دهند، غیر عربی است و این (قرآن) عربی روشن است»! مقصود از «**أعْجَمِيّ**» که در آیهٔ شریفه آمده «پارسی زبان» نیست بلکه مراد کسی است که از نژاد عرب نبوده و به زبان فصیح تازی آشنا نباشد. همین ماجرا نشان می‌دهد که اگر مخالفان پیامبر (ص) کمترین مدرکی برای اثبات آموزش وی از دیگران داشتند آن‌را در میان می‌نهادند و غوغا به راه می‌افکندند! ولی از اینکار ناتوان ماندند.

شنیدنی است! که شفا در بحث از قرآن کریم، به کشف بزرگی دست یافته! و می‌نویسد:

«آیات متعدّدی از قرآن گواه بر این‌اند که بُت ممتازی بنام الله از پیش از اسلام در عربستان شناخته شده بوده است و مقامی مافوق بُت‌های دیگر داشته است: «اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در جای خود قرار داد؟ پاسخ خواهند گفت: الله. و اگر بپرسی چه کسی باران می‌فرستد و زمین مُرده را

زنده می‌کند؟ جواب خواهند داد: الله. پس چرا امروز، روی از حقیقت می‌گردانند؟ (عنکبوت: ٦٣ و ٦٣)» و «از آنها بپرس زمین و آنچه در آن است از چه کسی است و مالک همه چیز جهان و پناه همه در این دنیا کیست؟ به تو جواب خواهند داد: الله. پس چگونه با چنین اعتقادی باز هم پند نمی‌گیرند و خود را فریب می‌دهند؟! (مؤمنون: ۹۲ – ۹۸)![۱]»

هر کس اندکی اهل تأمّل باشد از همین شواهد قرآنی که شفا آورده، به روشنی در می‌یابد که نام «الله» نزد عرب بر آفرینندهٔ آسمانها و زمین و خداوندگار خورشید و ماه و مالک همه چیزِ جهان اطلاق می‌شده است نه بر بُت ممتازی که آن را در عربستان می‌شناختند!

جای حیرت است که تعصّب ضدّ دینی چگونه روان نویسنده را تسخیر نموده بصورتی که این موضوع ساده را درک نمی‌کند! هیچگاه عرب جاهلی باور نداشت که یک بُت سنگی یا چوبی، آسمانهای بیکران را با خورشید و ماهش آفریده و زمین پهناور را با همهٔ موجوداتش پدید آورده است! این خیال در ذهن پندارگرای آقای شفا جای دارد نه در قرآن کریم و تاریخ عرب! بُتی که عرب در دوران جاهلیّت آن را می‌شناخت و نامش را از نام مقدّس «**الله**» گرفته بود «**لات**» نامیده می‌شد چنانکه نام بُت «**عُزّیٰ**» را از «**عزیز**» اقتباس کرده بودند و آیهٔ شریفهٔ قرآن از کار ایشان به «**انحراف در نامهای خدا**» تعبیر نموده و می‌فرماید:

وَلِلّهِ الأَسماءُ الحُسْنىٰ فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذينَ يُلْحِدُونَ فى أَسْمائِهِ سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُون (الأعراف: ۱۸۰).

یعنی: «نیکوترین نامها از آنِ خداست پس خدا را با آن نامها بخوانید و کسانی را که در نامهای او کجروی می‌کنند واگذارید که سزای آنچه را می‌کردند خواهند

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۳۳.

دید».

مفسران قرآن از **طبری** و **زمخشری** و **بیضاوی** و **رازی** و **طوسی** و **طبرسی** و ... همگی از آنکه عرب جاهلی، نام بُت‌ها را از نامهای خدا می‌گرفته است، سخن گفته‌اند ولی شفا چون از تفسیر قرآن آگاهی ندارد (و حتّیٰ از عهدهٔ ترجمهٔ درست آن بر نمی‌آید) ره به بیراهه برده و سخنی به گزاف آورده است.

شرکِ گرانِ عرب در روزگار جاهلیّت «**شرک در عبادت**» بود، نه «**شرک در خالقیّت**»! بدین معنی که مشرکان عرب، آفریدگار آسمان و زمین را باور داشتند ولی بُت‌ها را نیز عبادت می‌نمودند به امید آنکه نزد خدای جهان از آنان «**شفاعت**» کنند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

و یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا یَضُرُّهم و لا یَنْفَعُهُمْ و یَقُولُونَ هٰؤلاءِ شُفَعائُنا عِنْدَاللهِ... (یونس: ۱۸).

یعنی: «غیر از خدا چیزهایی را عبادت می‌کنند که نه زیانی برآنان‌می‌رسانند و نه سودشان می‌دهند وگویند که: اینان، شفیعان ما نزد خدا هستند»!

از کتاب «**الأصنام**» اثر محمّدبن سائب **کَلْبی** نیز همین معنا بر می‌آید که بت‌پرستان عرب، برای اصنام خود رسم عبادت بجای می‌آوردند (یعنی به سجده و طواف و قربانی و نذر... برای آنان می‌پرداختند) شاید که پذیرا شوند و نزد آفریدگار گیتی میانجی‌گری کنند. از این‌رو شعار اصلی اسلام: «**لاالٰهَ إلاّ الله**» آمد یعنی: «جز الله هیچ معبودی در خور عبادت نیست» نه «**لا خالِقَ الاّ الله**»! زیرا که عرب، شرک در خالقیّت نداشت و آفریدگار یگانه را می‌شناخت چنانکه آیات روشن سوره‌های مؤمنون و عنکبوت (که شفا آنها را به گواهی آورده) بر این امر دلالت دارند.

توحید قرآنی به‌ما می‌آموزد که جز بر درگاه «**الله**» سر بر آستان کسی ننهیم و اظهار بندگی و چاکری نزد این و آن نکنیم، به‌قول **اقبال لاهوری**:

آدم از بی‌بصری بندگیِ آدم کرد گوهری داشت ولی نذر قُباد و جَم کرد
یعنی از خوی غلامی ز سگان پست‌تر است من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد!

« ماجرای آفرینش در ادیان توحیدی »

در آغاز این بحث از توجّه به نکته‌ای نباید غفلت کرد که «**اسلوب سخن**» و «**هدف تعلیم**» درکتابهای وحیانی با آنچه درکتب علمی می‌بینیم تفاوت دارد. کتابهای وحیانی برای راهنمایی عموم مردم آمده‌اند و از این‌رو «زبان ویژهٔ علمی» برای رساندن پیامها، بدانها داده نشده است بلکه با «زبانی در خور فهم عموم» سخن گفته‌اند چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

و ما أرْسَلْنا مِنْ رَسُول إلاّ بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُم... (ابراهیم: ۴).

یعنی: «و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (دانستنیهای دینی را) برای ایشان روشن کند...».

بعلاوه، کتابهای وحیانی به‌منظور «**شناسایی اشیاء**» به آنها نگاه نکرده‌اند بلکه برای «**شناسایی خدا**» بر اشیاء نگریسته‌اند از این‌رو پدیده‌های آفرینش از دیدگاه وحی، تنها انواعی از موجودات طبیعی نیستند بلکه انواع موجوداتی هستند که با طبیعت و ساختمان خود، خدا را نشان می‌دهند به‌همین اعتبار در قرآن مجید غالباً از «**اشیاء**» به «**آیات**» تعبیر می‌شود. به عبارت دیگر: کتابهای وحیانی، بر جهان طبیعت از منظر دینی نگاه می‌کنند یعنی بجای توضیحِ قوانین فیزیکی و

شیمیایی جهان -که کار علم است- از «**خلاّقیّت و تقدیر**» و «**هدایت و تدبیر**» در آفرینش سخن به‌میان می‌آورند و با این شیوه، به تفکّر علمی سَمْت و جهَت می‌دهند چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الأعْلیٰ. الَّذي خَلَقَ فَسَوّیٰ. وَالَّذي قَدَّرَ فَهَدیٰ (الأعلیٰ: ۱ تا ۳).

یعنی: «نام خدای والاتر خود را به پاکی بستای. همانکس که آفرید و هماهنگ ساخت. و همان‌کس که اندازه داد و هدایت کرد».

پس از توجّه به این مقدّمه، باید دانست که **تورات** هر چند در خلال «**سِفْر تکوین**» از آفرینش جهان و پدیده‌های آن سخن می‌گوید ولی سِفْر مزبور نزد اهل اطّلاع از اصالت و اعتبار لازم برخوردار نیست.

بعلاوه، میان «**تورات سامری**» و «**تورات عبرانی**» تفاوتهای چشمگیری در الفاظ و معانی وجود دارد که اعتماد به تورات عبرانی را در این بحث دشوار می‌سازد چنانکه برخی از علمای اسلامی در اینباره به تحقیق و تطبیق پرداخته‌اند.(۱)

امّا آقای شفا بدون توجّه به این تفاوتها، با رجوع به ترجمهٔ فارسی تورات، به نقد تند و تیز آن می‌پردازد و در حقیقت تیری به تاریکی پرتاب می‌کند!

از تورات که بگذریم در **انجیل** بیشتر، گزارش تعالیم و معجزات عیسیٰ (ع) آمده است بدون آنکه دربارهٔ ماجرای آفرینش خبر و اثری در میان آید ولی آخرین کتاب وحیانی یعنی **قرآن**، از خلقت جهان و موجودات آن به شیوهٔ خاصّی سخن گفته است که با توجّه به زمان و محیط نزول آن، معجزه‌آمیز بنظر می‌رسد.

شرح گستردهٔ این بحث از حوصلهٔ کتاب حاضر بیرون است و اگر کسی

---

(۱) برای دیدن تفاوتهای تورات سامری و عبرانی به کتاب «الفروق بین التوراة السامریّة و العبرانیّة فی الألفاظ و المعانی»، اثر دکتر احمد حجازی السّقا، چاپ قاهره نگاه کنید.

بخواهد در این زمینه به پژوهش پردازد به کتاب «**مقایسه‌ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم**» اثر جرّاح دانشمند فرانسوی، دکتر **موریس بوکای**[1] بنگرد تا از سازگاری آیات قرآنی با دستاوردهای دانش نو، آگاهی یابد.

در اینجا ما بر آن نیستیم که همهٔ آن «آیات بیّنات» را بیاوریم و با داده‌های علوم بسنجیم زیرا این کار در خور کتابی جداگانه است. ما بر آن هستیم که ایرادهای آقای شفا را بر قرآن مجید در ترازوی نقد نهیم و ناآگاهی وی را از بازپسین وحی خداوندی به اثبات رسانیم و نشان دهیم که قرآن و دانش نو، هر چند با دو زبان سخن می‌گویند ولی هرگز در تعارض با یکدیگر نیستند.

آقای شفا در نقد قرآن حکیم می‌نویسد:

«**میلیاردها مسلمان جهان نیز به نوبهٔ خود در طول هزار و چهارصد سال در همین باره در قرآن خوانده‌اند و امروز نیز می‌خوانند که: آسمانها و زمین را در شش روز آفریدیم (بقره: ۱۱۷) و شب را تاریک و روز را روشن آفریدیم. پس زمین را بگستراندیم و کوهها را ستون آسمان ساختیم (نازعات: ۲۷ - ۳۳) و آبها را بصورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از یکدیگر جدا کردیم (فرقان: ۵۳) و همهٔ جانوران را از آب آفریدیم که برخی از آنها بر شکم راه روند و برخی بر دو پا و برخی نیز بر چهار پا (نور: ٤٥) و آدم را از خاک آفریدیم (آل عمران: ۵۹) و به کاملترین صورت آفریدیم (مؤمن: ٦٤) و روح خویش را بر او دمیدیم (حجر: ۲۹) و چراغهای ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکیهای بیابان و دریا برافروختیم (انعام: ٤٧).**[2]»

در این سخنان، خطاهای گوناگونی وجود دارد، بدین ترتیب:

---

(۱) این کتاب بوسیلهٔ مهندس ذبیح الله دبیر، از متن فرانسه به فارسی برگردانده شده و از سوی «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» به چاپ رسیده است.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۴۰.

اوّلاً آیهٔ ۱۱۷ از سورهٔ بقره بهیچوجه دربارهٔ آفرینش آسمانها و زمین در «**شش روز**» سخن نمی‌گوید و اساساً در سورهٔ بقره بحثی از این مقوله نرفته است. در آیهٔ مزبور چنین می‌خوانیم: **بَدیعُ السّمٰواتِ و الأرْضِ و إذا قَضىٰ أمْراً فإنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُون** (البقرة: ۱۱۷).

یعنی: «او نوآفرین آسمانها و زمین است و چون بر امری حکم کند بدان گوید: باش! پس موجود می‌گردد».

در اینجا چنانکه می‌بینیم از نفوذ اراده و فرمان خداوند در آسمان و زمین سخن به‌میان آمده است، نه از «ایّام آفرینش»!

تفسیر «**کُنْ فَیَکُون**» را هم باید در گفتار امیر مؤمنان **علی** (ع) بجوییم که فرمود: **یَقُولُ لِمَنْ أرادَ کَوْنَهُ: «کُنْ فَیَکُونُ»، لا بِصَوْتٍ یُقْرَعُ و لا بِنِداءٍ یُسْمَعُ و إنَّما کَلامُهُ سُبْحانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ**[1].

یعنی: «ارادهٔ خداوند به هستی هر کس (و هر چیز) که تعلّق گیرد، بدو گوید: باش! پس موجود می‌گردد. امّا آن کلام، صدائی نیست که (در فضا) کوبیده شود و ندائی نیست که شنیده شود بلکه کلام خداوند پاک، فعلی از سوی اوست».

البتّه در قرآن کریم هفت بار از ایّام آفرینش سخن به‌میان آمده (چنانکه در آیهٔ ۵۴ سورهٔ أعراف و آیهٔ ۳ سورهٔ یونس و آیهٔ ۷ سورهٔ هود و آیهٔ ۵۹ سورهٔ فرقان و آیهٔ ۴ سورهٔ سجده و آیهٔ ۳۸ سورهٔ ق و آیهٔ ۴ سورهٔ حدید دیده می‌شود) ولی پیداست هنگامی که نظام آسمانها و زمین پدید نیامده بود، شب و روزی هم وجود نداشت تا خداوند در روشنایی روز! جهان را بسازد (و لذا در سورهٔ نازعات پس از ساختار آسمان، از پیدایش شب و روز سخن گفته است) بنابراین، مراد از «**ستّة أیّام**» همان «**شش دوره**» یا «**شش مرحلهٔ زمان‌بندی‌شده**» است

(۱) نهج البلاغة، خطبهٔ ۱۸۶.

به‌ویژه که واژهٔ **یوم** (و جمعش: ایّام) در زبان عربی به معنای «**مطلق وقت**» نیز می‌آید[۱] و در قرآن کریم هم به‌همین معنا بکار رفته است همچون: **یوم‌الجَمْع** (التغابن: ۹) «هنگام گردآوری» و **یوم التَّغابُن** (التغابن: ۹) «هنگام زیان دیدن» و امثال اینها. و مفسّران قدیم ما نیز بدین معنی توجّه داشته‌اند همانگونه که **بیضاوی** در تفسیر خود «**ستّة أیّام**» را به‌معنای «**ستّة أوقات**» می‌آورد و می‌نویسد: **فإنَّ الْیَوْمَ المُتَعارَفَ زَمانُ طُلُوعِ الشَّمْسِ إلیٰ غُروبِها وَ لَمْ یَکُنْ حینَئِذٍ**[۲]. یعنی: «روز شناخته‌شده، از هنگام برآمدن خورشید تا غروب آن حساب می‌شود که در آن‌زمان چنین روزی، وجود نداشته است».

از طرفی، دانش نو نیز هیچگاه با «اَدْوار آفرینش» یا «مراحل تکوین عالم» مخالفتی نشان نمی‌دهد، خواه شش دوره به‌شمار آید یا کمتر یا بیشتر!

ثانیاً آنچه شفا از سورهٔ نازعات آورده که: «**کوهها را ستون آسمان ساختیم**»! دروغی روشن و افترائی آشکار بر قرآن مجید است. در سورهٔ مزبور چنین می‌خوانیم:

وَ الأرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحیٰها. أخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعیٰها. وَ الْجِبالَ أرْسیٰها (النازعات: ۳۰ تا ۳۲).

یعنی: «زمین را پس از آن بگسترانید. و آبش و چراگاهش را برآورد. وکوهها را استوار ساخت».

در اینجا پس از ذکر زمین از «**إرْساءِ**» کوهها سخن گفته شده یعنی استوارکردن آنها. و اینکار چه ربطی با «**ستون آسمان**» دارد که در آیهٔ قرآن اشاره‌ای هم بدان نرفته است؟!

ثالثاً آنچه آقای شفا از قرآن کریم می‌آورد که: «**آبها را بصورت دو دریای شور و**

---

(۱) الیوم، ج أیام ... الوقت مطلقاً (المنجد).
(۲) انوار التنزیل و أسرار التأویل، اثر ناصرالدین بیضاوی، ج ۱، ص ۳۵۱، چاپ مصر.

شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از یکدیگر جدا کردیم» (فرقان: ۵۳) هر چند ترجمهٔ دقیقی از آیهٔ قرآن نیست[۱] ولی به‌هر صورت، با دانش جدید نیز کمترین ناسازگاری ندارد. یکی از محقّقان معاصر در این زمینه می‌نویسد:

«**در علم اقیانوس‌شناسی وجود دو دریای آب در کنار هم، با مرزهای مشخّص و ویژگیهای معیّن فیزیکی و شیمیایی تحت عنوان: مرزها یا جبهه‌های آبی در پهنهٔ اقیانوسها** (Open Ocean Fronts) **مورد بررسی‌های علمی قرار گرفته‌اند و از موضوعات برجسته در مبحث اقیانوس‌شناسی است**».[۲]

یکی از مصادیق قانون مزبور در پهنهٔ «**اقیانوس منجمد شمالی**» بدین‌صورت گزارش شده است که:

«**ریزش آب رودخانه‌های سیبریّه به اقیانوس منجمد شمالی سبب کاهش وزن مخصوص آن و جدا شدن قطعات عظیم کوههای یخ و حرکت آنها به طرف جنوب می‌گردد، درجهٔ حرارت آب این جریان در زمستان ۳ درجهٔ سانتیگراد و غلظت املاح آن عموماً حدود ۳۵ درهزار است. به‌همین علّت بتدریج که به طرف جنوب و غرب حرکت می‌کند به عمق دریا می‌رود و هنگامی به منطقه‌ای از اقیانوس می‌رسد که جریان گلف و یا شاخه‌های آن جاری هستند و بصورت دو جریان آبهای سرد و گرم، شور و شیرین، در کنار هم و در دو سطح متمایز از هم، حرکت می‌کنند**».[۳]

چیزی که موجب ناآمیختگی دو جریان آب شور و شیرین و سرد و گرم می‌شود، همان خواصّ طبیعی و شیمیایی آنها است که در قرآن کریم از آن به صورت حائل و مانع (**برزَخ، حِجْر**) تعبیر شده‌است. مفسّران قدیم ما نیز تا

(۱) این موضوع علاوه بر سورهٔ فرقان، در سوره‌های فاطر (آیهٔ ۱۲) و نمل (آیهٔ ۶۱) و رحمٰن (آیهٔ ۱۹ تا ۲۲) نیز آمده است.
(۲) خطّی در دریا، اثر دکتر ابراهیم یزدی، ص ۸۸.
(۳) خطّی در دریا، ص ۷۷.

اندازه‌ای این معنی را دریافته بودند. چنانکه ابوالفضل میبُدی در تفسیر «**کشفُ الأسرار**» می‌نویسد:

قیلَ الماءُ العَذْبُ و الماءُ المِلْحُ یَجْتَمِعانِ فِی الْبَحْرِ فَیَکُونُ العَذْبُ أعْلیٰ وَ الْمِلْحُ أسْفَلَ لایَغْلِبُ أحَدُهُما عَلَی الآخَرِ و هُوَ مَعْنیٰ قَوْلِهِ: و حِجْراً مَحْجُوراً[1].

یعنی: «گفته‌اند که آب شیرین و آب شور در دریا گرد هم آیند و آب شیرین در سطح زِبَرین و آب شور در طبقهٔ زیرین قرار گیرد و یکی بر دیگری چیره نشود و این (حائل طبیعی) همان معنای سخن خداوند است که فرمود: و میان آن‌دو مانعی بازدارنده نهاد».

رابعاً آنچه آقای شفا از قرآن مجید گزارش می‌نماید که: «**چراغهای ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکیهای بیابان و دریا برافروختیم**» ترجمهٔ غیر دقیقی از آیهٔ ۹۷ سورهٔ انعام به‌شمار می‌آید (نه آیهٔ ۴۷ آن سوره چنانکه شفا نوشته است). در آیهٔ مزبور می‌خوانیم:

و هُوَ الَّذي جَعَلَ لَکُمُ النُّجومَ لِتَهْتَدُوا في ظُلُماتِ البَرِّ و الْبَحْرِ... (الأنعام: ۹۷).

یعنی: «و او کسی است که ستارگان را برایتان به‌نظم آورد تا در تاریکیهای خشکی و دریا با کمک آنها، راهیابی کنید».

این آیه گوشه‌ای از منافع ستارگان را برای بشر یادآور می‌شود که با هیئت و نظم ویژهٔ خود، قرنها مسافران خشکی و دریا را از گمگشتگی رهایی داده و آنها را به مقصد رسانده‌اند. البتّه فلسفهٔ آفرینش ستارگان، محدود به این امر نیست و به‌قول منطقیان: اثبات موضوعی، موضوع دیگر را نفی نمی‌نماید (**إثْباتُ الشَیْءِ لا یَنْفي ماٰ عَداه**) ولی چون قرآن کریم روی سخن با بشر دارد، بهره‌هایی را که آدمی از نظام طبیعت می‌برد برای او بر می‌شمرد و بشر را بسوی خداوند

(۱) کشفُ‌الأسرارِ و عُدَّةُ الأبرار، ج ۷، ص ۴۸، چاپ تهران.

بخشاینده‌ای که این نظم را پدید آورده فرا می‌خواند و او را از شرک و بت‌پرستی باز می‌دارد. آیهٔ مزبور به‌همراه آیات همسوی خود در فضای سورهٔ انعام نیز همین پیام را می‌رساند.

در اینجا نکته‌ای را که پیش از این دربارهٔ «زبان دین و هدف تعلیم آن» گفتیم به‌یاد می‌آوریم و به عنوان نمونه می‌گوییم: دانش تجربی، خورشید را کُره‌ای انباشته از گازهای قابل احتراق معرّفی می‌کند که در کانون منظومهٔ ما قرار دارد. دین، هر چند با این توصیف و این نگرش ناسازگاری ندارد ولی وضع خورشید را با زندگی بشر نیز می‌سنجد و بدین اعتبار آن را چون «**چراغی فروزان**» در آسمان وصف می‌کند که آدمیان از تابش آن سود می‌برند و به‌قول قرآن مجید: **وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً**[1] (النبأ: ۱۳). این دو تصویر با یکدیگر مخالفت ندارند و هرکدام از **یک بُعد**، به عالم می‌نگرند. موضوع ستارگان نیز از همین مقوله است. متأسّفانه آقای شفا مفهوم ناسازگاری را چنانکه باید و شاید در نیافته است وگرنه، این‌دو نگرش (علمی و دینی) را مخالف با یکدیگر نمی‌شمرد!

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» در نقد قرآن مجید دوباره می‌نویسد:

«برای پیروان مکتب قرآن با همهٔ تقدّسی که این کتاب برای صدها میلیون پیروان آن داشته است و دارد، دفاع از برداشتهایی چون این که «زمین را به‌شکل بستری مسطح آفریدیم» (نباء: ٦) و «خورشید در چشمهٔ آب تیره‌ای غروب می‌کند» (الکهف: ٨٦) و «آسمان را نگاه می‌داریم که روی زمین نیفتد مگر وقتی که ما چنین اراده کرده باشیم» (حج: ٦٥) و «کوهها را مانند میخ در زمین فرو کردیم که ستونهای آسمان باشند» (نباء: ۷) و «پروردگار دو مشرق و دو مغرب» (الرحمن: ۱۷) و «پروردگار

---

(۱) «و چراغی بس فروزان (در آسمان) نهادیم». واژهٔ «وَهّاج» صیغهٔ مبالغه است به‌معنای بسیار فروزان و شعله‌ور و می‌توان آن را اشاره‌ای به احتراقهای درونی و دائمی خورشید دانست.

مشرقها» (صافّات: ۵) پذیرفتنی نیست»[۱]!

هرکس با زبان قرآن اندک آشنایی داشته باشد و این ترجمه‌های مغلوط را با متن قرآن بسنجد بدین باور می‌رسد که نویسندهٔ «تولّدی دیگر» جز غرض‌ورزی و فتنه‌جویی انگیزه‌ای در نوشتار خود نداشته است! ما در اینجا بر آن نیستیم تا آیات مزبور را به‌شکلی گسترده تفسیر کنیم. همین اندازه یادآور می‌شویم که قرآن مجید در خلال آیات مورد بحث، نشان می‌دهد که: زمین همچون بستری برای زندگی و آسایش بشر مهیّا شده‌است (نه آنکه از شکل هندسی زمین بحث کرده باشد!) و نیز می‌فرماید: در پایان روز، بنظر ذُوالقَرنَیْن رسید که خورشید در چشمهٔ گل‌آلودی غروب می‌کند (نه آنکه واقعاً خورشید در چشمه‌ای فرو رفته باشد!) و همچنین می‌فرماید: خدا اجرام آسمان را از سقوط بر زمین نگاه می‌دارد (نه آنکه خداوند مانع سقوط فضای تُهی بر زمین باشد!) و نیز می‌فرماید: کوهها همچون میخهایی در زمین قرار گرفته‌اند که از تزلزل آن جلوگیری می‌کنند[۲] (نه آنکه ستونهای آسمان باشند!) و نیز قرآن مجید از دو خاور و باختر (به اعتبار کُرَوی بودن زمین[۳]) و از خاوران و باختران (به اعتبار افقهای گوناگون) سخن به‌میان آورده‌است که هیچکدام با داده‌های دانش جدید ناسازگاری ندارد و بهتر است آقای شفا بجای ایرادگیری، کج‌اندیشی خود را اصلاح کند!

کتاب «تولّدی دیگر» متأسّفانه از اینگونه خطاها دربارهٔ قرآن‌کریم فراوان دارد

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

(۲) در کتاب «آسمان، زمین، مادّه» اثر ژرژ گاموف، در خلال تصاویری نشان داده شده که کوهها در زمین ریشه دارند و بخش زیرین آنها در بستر زمین فرو رفته است.

(۳) یا به اعتبار طلوع و غروب خورشید در بلندترین روز تابستان وکوتاهترین روز زمستان.

که اگر نویسندهٔ آن به برخی از تفاسیر معتبر نگاه می‌کرد، دچار آن لغزشها نمی‌شد و نسبت به کتابی که بقول خودش: برای صدها میلیون پیروان آن محترم و مقدّس است، اهانت نمی‌ورزید. آیا این نشانهٔ ناآگاهی نیست که کسی بنویسد:

«در قرآن آمده است که عدد ماههای سال را دوازده قرار دادیم که چهار ماه از آنها ماههای حرام است، و از روزی که آسمانها و زمین را آفریدیم چنین بوده است زیرا این امری است که در لوح محفوظ ما ثبت شده است (توبه: ۳۶)»

سپس به ایراد پردازد که:

«حرام بودن چهار ماه از دوازده ماه سال، یعنی ضرورت اجتناب از هر گونه جنگ و قتال در این چهار ماه، قانونی است که از هنگام خلق آسمان و زمین برقرار بوده و در لوح محفوظ ثبت شده است. این پرسش را برای بسیاری از پژوهشگران مطرح کرده است که در این‌صورت چرا در هیچیک از دو مذهب توحیدی پیش از اسلام این موضوع توسّط خداوند به پیروان این مذاهب اعلام نشده بوده است؟!».[1]

اگر شفا به یکی از تفاسیر متداول نگاه کرده بود یا در متن آیهٔ مزبور اندک تأمّل و دقّتی می‌نمود، به‌روشنی می‌فهمید که آنچه دربارهٔ نظام ثابت ماهها در آفرینش آمده، همان دوازده ماه (برابر با فصلهای چهارگانهٔ سال) است، نه حرمت ماههای حرام که از احکام امضائی اسلام شمرده می‌شود و در مذاهب یهود و نصاریٰ مرسوم نبوده است. آیهٔ قرآن می‌فرماید:

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الأَرْضَ...

یعنی: «همانا شمارهٔ ماهها نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا از

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

روزی که آسمانها و زمین را آفرید».

سپس یکی از احکام تشریعی را بازگو می‌کند و می‌فرماید:

مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِکَ الدِّینُ القَیِّمُ فَلاتَظْلِمُوا فیهِنَّ أَنْفُسَکُم... (التوبة: ۳۶).

یعنی: «از این (دوازده ماه) چهار ماه آن حرام (و جنگ در آن ممنوع) است، اینست قانون استوار پس در این ماهها به‌خود ستم مکنید».

آیا اگر همهٔ مردم جهان این قانون استوار اسلامی را پذیرا شوند که حتّیٰ به‌هنگام ضرورت جنگ، چهار ماه از سال را دست از پیکار بکشند، چه اندازه به صلح و آشتی نزدیک می‌گردند؟ و چقدر می‌توانند آسیب‌های جنگ را جبران کنند و از انهدام بشریّت جلوگیری نمایند؟

و آیا اگر جناب شفا بخشی از عبارت قرآن را در ترجمه‌اش پیش نمی‌افکند، هیچگاه ایراد مذکور به‌نظرش می‌رسید[1]؟!

ما به خوانندگان محترم اطمینان می‌دهیم که ایرادهای دیگر شفا بر قرآن کریم نیز از ترجمه‌های غلط و از بی‌دقّتی در کلام الٰهی و تحریف معنوی آیات قرآنی سر زده است که اگر به تفاسیر معتبر بنگرند، از غرض‌ورزی و لغزشهای وی آگاه می‌گردند و به همهٔ دوستداران حقیقت و علاقمندان کتابِ وحیانی اسلام، وعده می‌دهیم که به‌خواست خداوند بخشندهٔ توانا در آینده

(۱) شفا در پاره‌ای از موارد چیزی از خود دربارهٔ آیه‌ای می‌سازد و سپس بر آن اشکال می‌کند! مثلاً در ترجمهٔ یسئلونک عن الأهلة قل هی مواقیت للناس (البقرة: ۱۸۹) می‌نویسد: اگر پرسند که سبب هلال و بدر ماه چیست؟ به آنان پاسخ ده که منظور از آن، تعیین اوقات حج و معاملات مردم است»! (ص ۲۴۹) در اینجا (صرفنظر از ترجمهٔ نادرست شفا) روشن است که سؤال مردم از فایدهٔ پیدایش ماههای نو (برای انسان) بوده و سبب فیزیکی آن را نپرسیده‌اند! قرآن هم پاسخ داده که هلالها مانند تقویم آسمانی برای اعلام وقت بکار می‌آیند. امّا آقای شفا چنان وانمود کرده که عربها از سبب فیزیکی پیدایش هلال پرسیده‌اند و سپس ادّعا می‌کند که قرآن، پاسخ درستی بدانها نداده‌است!

تفسیر دقیق و روشنی از قرآن کریم را منتشر خواهیم ساخت تا پاسخ این قبیل تحریفها و سفسطه‌ها به تفصیل داده شود و در اینجا به‌همین اندازه بسنده می‌کنیم.

شفا، فصل «**اسطورهٔ آفرینش**» را درکتاب خود با بحث از «**جن**»[۱] پی می‌گیرد و حکایات و روایات بی‌پایه‌ای را در اینباره می‌آورد و آشکار می‌سازد که علاوه بر ناآگاهی از قرآن کریم، حدیث را نیز به‌درستی نمی‌شناسد و میان احادیث ساختگی و صحیح تمییز نمی‌دهد و هر اسطوره‌ای را به اسلام می‌بندد تا به‌مقصود خود دست یابد! ما اخیراً کتابی با عنوان «**نقد کتب حدیث**» نگاشته‌ایم و در آنجا به‌شکلی گسترده از احادیث ساختگی و خرافی و گزارشگران آنها و شرایط درستی حدیث بحث نموده‌ایم و خوانندگان ارجمند را بدان کتاب احاله می‌دهیم.

رهزنان در بیهشی مالت برند گر شوی بیدار ترسان می‌روند![۲]

(۱) جن به‌معنای موجود پوشیده و پنهان است. مقصود از طرح این موضوع در محیطی که جن‌پرستی متداول بوده (الصّافّات: ۱۵۸ و ۱۵۹) اینست که موجودات پنهان نیز مانند آدمیان، آفریدهٔ خدا هستند و نباید پرستش شوند. بنابراین درست برعکس آنچه که آقای شفا (و همفکرانش) می‌پندارند نظر قرآن، مبارزه با جن‌پرستی و خرافه‌گرایی بوده است، نه اشاعهٔ خرافات! (به آیهٔ ۱۴۱ سوره السبأ و آیهٔ ۶ سورة الجن نگاه کنید).

(۲) شعر از نویسنده است.

« شباهت و همسویی در ادیان توحیدی »

دین‌گرایی، یکی از ابعاد روحی بشر است همچنانکه **خردگرایی و ذوق هنری و** ... ابعاد دیگری از شخصیّت طبیعی انسان را نشان می‌دهند. اگر کسی بپرسد چه دلیلی بر وجود این ابعاد طبیعی در آدمی دارید؟ خواهیم گفت: آثار هرکدام بر وجود آنها گواهی می‌دهند. دانشها و فرآورده‌های عقلی، گواه بر آنندکه چنین نیرویی در آدمی وجود دارد و نیز کارها و ساختارهای هنری در سراسر دنیا، از هنرمندی ذاتی انسان حکایت می‌کنند. پس می‌توان گفت همانگونه که آثار هنری بر ذوق طبیعی بشر رهنمون می‌شوند، آثار دینی نیز از وجود چنین غریزه‌ای در آدمی خبر می‌دهند. شما در پهنهٔ جهان می‌توانید آثار این غریزهٔ شگفت‌انگیز را بیابید و با عقاید و آداب و سنن و معابد و مساجد و معماریها و مظاهر دینداری روبرو شوید. البته همهٔ این نمودارها لزوماً درست نیست چنانکه در محاسبات عقلی وکارهای هنری هم اشتباه و خطا بسیار پیش می‌آید ولی هیچگاه آن لغزشها، اساس خردمندی یا ریشهٔ هنری را در آدمی نفی نمی‌کنند.

هر غریزه‌ای در افراد گوناگون، شدّت و ضعف دارد و همهٔ افراد بشر بطور

یکسان از آن برخوردار نیستند؟ هم کسی که بزرگترین شاهکارها را در نقّاشی یا معماری پدید می‌آورد، هنرمند است و هم کسی که مثلاً سُفره‌ای را به زیبایی یعنی با رعایت نظم و ترتیب می‌گسترد از هنر بهره‌ای دارد. غریزهٔ دینی نیز در آدمی دارای درجات گوناگونی است. **پیامبران** از این غریزهٔ خداداد، بهره‌ای به‌کمال داشتند و در اوج و قلّهٔ آن می‌زیستند از این‌رو مأمور شدند تاگرایشهای دینی را در دیگران هدایت کنند و آنها را از انحراف باز دارند. تفاوت این غریزه با دیگر غرائز انسانی آنست که اکثر غرائز آدمی «**طبیعت‌جو**» شمرده می‌شوند ولی غریزهٔ دینی، حقیقت را در وراء طبیعت و نمودها و ظواهر جستجو می‌کند و به امور ماورائی گرایش دارد از همین‌رو دینداران برگزیده یعنی پیامبران، از عالم فراتر از حس (یا غیب) پیام می‌گرفتند. ضمناً بنیادکار همهٔ آنها یکی بود و از یک سرچشمه سیراب می‌شدند و هر چند به تناسب زمان و مکان و شرایط اجتماعی تفاوتهایی با یکدیگر داشتند ولی در هدف اساسی خود، راه یگانگی را می‌پیمودند زیراکه پیام دهندهٔ اصلی در تمام زمانها یکی است، از این رو در قرآن کریم می‌خوانیم:

شَرَعَ لَکُم مِنَ الدّینِ ما وَصّیٰ به نُوحاً وَ الَّذی أوْحَیْنا إلیکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إبراهیمَ و مُوسیٰ و عیسیٰ أنْ أقیمُوا الدّینَ و لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ کَبُرَ عَلَی المُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُم إلَیْهِ اللهُ یَجْتَبی إلَیْهِ مَنْ یَشاءُ و یَهْدی إلَیْهِ مَنْ یُنیب (الشُوریٰ: ۱۳).

یعنی: «او همان شریعت دینی را برای شما نهاد که به نوح سفارش کرد و بسوی تو (ای محمّد) وحی نمودیم و به ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ سفارش کردیم که دین را بر پا دارید و به پراکندگی در آن نروید، چیزی که مشرکان را بسوی آن فرا می‌خوانی بر ایشان گران می‌آید (ولی) خدا هرکس راکه (شایسته بیند و) بخواهد بسوی خود برمی‌گزیند و کسی راکه بسویش بازگردد، هدایت می‌کند».

با توجّه بدانچه گذشت، شباهت و همسویی در ادیان الٰهی از لوازم تعالیم آنها به‌شمار می‌آید ولی آقای شفا گمان کرده است که اگر ادیان، یکرنگ و مشابه باشند، این وحدت، نمایانگر اقتباس آنها از یکدیگر است و در نتیجه بر بطلانشان دلالت دارد! و از این‌رو می‌کوشد تا نشانی از داستانهای قرآن را در تورات و تلمود و انجیل بیابد! بی‌خبر از آنکه خود قرآن مجید به اشتراک و همرنگی و وحدت با ادیان گذشته تصریح نموده است و مثلاً می‌فرماید:

ما كانَ حديثاً يُفْتَرىٰ و لٰكِنْ تَصْديقَ الَّذي بَيْنَ يَدَيْه... (یوسف: ۱۱۱).

یعنی: «(این) سخنی نیست که به‌دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق کتابهایی است که پیش از آن بوده‌اند»!

و یا می‌فرماید:

يُريدُ اللهُ لِيُبَيِّنَ لَكُم و يَهْدِيَكُم سُنَنَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُم... (النّساء: ۲۶).

یعنی: «خداوند می‌خواهد برای شما روشنگری نماید و شما را به سنّت‌های کسانی‌که پیش از شما بودند هدایت کند».

بنابراین، در شباهت تعالیم اساسی قرآن با ادیان سَلَف، جای تردید نیست جز این که امر مزبور، زادهٔ تقلید و اقتباس نمی‌باشد، زیرا (همانگونه که پیش از این گفتیم) پیامبرِ **اُمّي** اسلام (ص) به‌گواهی تاریخ، **خوانا** و **نویسا** نبود تا کتابهای پیشین را بررسی کند، بعلاوه آثار دینی گذشته، به زبان **عربی** برگردانده نشده بود و برای آگاهی از آنها لازم می‌آمد تا پیامبر (ص) نزد **اَحْبار یهود** آموزش ببیند و در آن صورت **یهودیان** و **قریش** خاموش نمی‌نشستند و به‌دستاویز درس‌خواندگی و شاگردی او، مسلمانان را از پیرامونش پراکنده می‌ساختند. پس خبر دادن پیامبر ازکتابهای انبیاء پیشین، خود نشانه‌ای از الهامات روحی آن مرد الٰهی است و دلیل بر حقّانیّت وی شمرده می‌شود و شگفتا که آقای شفا بدون

توجّه بدین حقیقت مـی‌نویسـد:

«**در هر سه کتاب آسمانی، داستانهای متعدّدی آورده شده که تورات و انجیل منبع آنها را گفتگوی چهل روزهٔ یَهُوَه با موسیٰ در کوه سینا می‌دانند و در قرآن همین داستانها، حقایق ناشناخته‌ای دانسته شده‌اند که توسّط خدا به محمّد وحی شده‌اند. برداشت عهد عتیق و عهد جدید در کتاب مقدّس اینست که همهٔ این وقایع در سالهای میان خلقت آدم و پایان عهد عتیق و عهد جدید به‌وقوع پیوسته‌اند و پیش از تورات کسی بر آنها آگاهی نداشته است. در قرآن نیز از زبان خداوند گفته شده است همهٔ اینها حقایقی هستند که ما بصورت وحی بر تو (محمّد) می‌فرستیم و پیش از این، خود تو و قوم تو بر آنها آگاهی نداشتید (هود: ۴۹، آل عمران: ٤٤ و یوسف: ۱۰۲). با اینهمه امروزه مدارک فراوان تاریخی اعم از الواح کشف شدهٔ باستان‌شناسی و آثار ادبی منظوم و منثور تمدّن بابلی و مصری و آشوری و پژوهشهای محقّقان دو قرن اخیر، نشان داده‌اند که تقریباً همهٔ این داستانها از اُسطوره‌ها و افسانه‌های ما قبل توراتی و طبعاً قبل اسلامی مایه گرفته‌اند**»(۱)!

در اینجا آقای شفا راه سفسطه را پیموده و ادّعای قرآن را دگرگون نموده‌است! در قرآن کریم هیچگاه نیامده که اقوام بابلی و مصری و آشوری از اساس داستانهایی که قرآن آورده، بی‌خبرند بلکه می‌فرماید:

تِلْکَ مِنْ أنباءِ الغَیْبِ نُوحیها إلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أنْتَ و لا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هٰذا... (هود: ۴۹).

یعنی: «اینها از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم. پیش از این، نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت»!

بنابراین، قرآن مجید آشکارا اعلام نموده که پیامبر و قوم او (یعنی **قریش**) از

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۸۰.

ماجراهای مزبور بی‌اطّلاع بودند امّا این که همهٔ مردم روی زمین از آنها خبر نداشتند، در هیچ آیه‌ای از قرآن دیده نمی‌شود. در کدام بخش از قرآن آمده که بابلیان و مصریان و آشوریان مثلاً از **طوفان نوح** یا **هلاکت قوم لوط** یا **پادشاهی داود و سلیمان** و امثال این امور بی‌خبر بوده‌اند؟! قرآن که جای خود دارد، در تورات و انجیل هم کمترین اشاره‌ای بدین مطلب نیست. آقای شفا گاهی ادّعاهای دروغینی را از خود می‌سازد و به کتابهای آسمانی نسبت می‌دهد و سپس اشکال و ایراد برای آنها به ارمغان می‌آورد! آیا این‌کار، نوعی نوآوری در تحقیق است یا نامش را «مغالطه» باید نهاد؟!

اگر مدارک باستان‌شناسی، ماجراهای تورات و انجیل و قرآن را به اثبات رسانده باشند، می‌توان گفت که دلیل نوینی بر حقّانیّت این کتابها پیدا شده است و از همین‌رو می‌بینیم که پیروان ادیان در بهره‌گیری از مدارک باستان‌شناسان، پیشگام شده‌اند و به عنوان نمونه، دکتر **جان الدر** (کشیش پروتستان) کتابی با عنوان «**باستان‌شناسی کتاب مقدّس**» پرداخته است که آن را به زبان پارسی نیز ترجمه کرده‌اند و «**کلیسای انجیلی**» در تهران به انتشارش همت گماشته‌است[(۱)].

آقای شفا می‌نویسد:

«مدارک باستان‌شناسی موجود، به روشنی حکایت از آن دارند که نه تنها پیش از قرآن، بلکه پیش از تورات نیز این حکایت نوح، در تمدّنهای باستانی بین‌النهرین شناخته شده بوده‌است!»[(۲)]

جای تعجّب است که چرا آقای شفا درنیافته این موضوع، خبر قرآن و تورات را تأیید می‌کند (نه تکذیب!) و شگفت نیست که رویدادی بدان اهمّیت را اقوام

---

(۱) به: «باستان‌شناسی کتاب مقدّس» اثر دکتر جان الدر، ترجمهٔ سهیل آذری، از انتشارات «نور جهان» سال ۱۳۳۵ نگاه کنید.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۲۸۳.

غیریهودی نیز گزارش کرده‌اند و بر ایشان هم پنهان نمانده است (هر چند در جزئیّات خبر، میان روایت‌کنندگان تفاوت دیده می‌شود).

آری، گاهی می‌بینیم که آقای شفا می‌خواهد حادثهٔ نامربوطی را به اندک شباهتی با قرآن کریم تطبیق دهد که البته «**باستان‌شناسی**» با «**خیال‌پردازی**» تفاوت دارد! ولی از این که فلان داستان قرآنی در تورات یا تلمود یا انجیل یا آثار باستانی کهن آمده، چه زیانی به قرآن وارد می‌سازد؟!

سالها پیش از آنکه شفا در صدد نوشتن کتابش برآید، **کشیشی** مسیحی به نگارش کتابی بنام «**یَنابیعُ الإسلام**» دست زد. جناب کشیش در آن کتاب مدّعی شد که قصص قرآن با نوشته‌های کتب مقدّس هماهنگی دارد ولی بجای آنکه گزارشهای قرآنی را تصدیق کند، آنها را دستمایهٔ طعن و تهمت قرار داد!

آقای کشیش گمان کرده بود که لازم است قرآن از هر گونه سازگاری و شباهت با کتب وحیانی قدیم دور باشد تا بتواند حقّانیّت خود را به اثبات رساند! و این همان گمان بیجایی است که در کار آقای شفا هم دیده می‌شود.

آقای شفا حتّی به اندازهٔ مسیو **بلاشر فرانسوی** از انصاف برخوردار نیست که دربارهٔ داستانهای قرآن می‌نویسد:

dan ce livre, chacun de ces récits devien un argument(1)

یعنی: «در این کتاب (قرآن) هر یک از داستانها در هر زمینه، به نوعی استدلال تبدیل می‌شود».

در حقیقت قرآن کریم از یادآوردن رویدادهای دیرینه، آهنگ داستان‌پردازی ندارد بلکه ماجراهای گذشته را مایهٔ درس و عبرت قرار می‌دهد و به هر کدام استدلال می‌کند چنانکه می‌فرماید:

---

(1) Interoduction au coran p: 181.

لَقَدْ کانَ فی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْباب (یوسف: ۱۱۱).

یعنی: «براستی که در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است».

یا می‌فرماید:

فَاقْصُصِ القَصَصَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ (الأعراف: ۱۷۶).

یعنی: «این سرگذشت را بر آنان بخوان شاید که ایشان بیاندیشند».

علاوه بر داستانهای انبیاء (ع) آقای شفا ادّعا دارد که پیامبر اسلام (ص) عقیده به **زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ** را نیز از ایرانیان اقتباس نموده است! با آنکه می‌دانیم «**فرهنگ اوستایی**» در روزگار پیامبر اسلام (ص) در مکّه نفوذ نداشت و قریش، رستاخیز را انکار می‌کرد و به بقای روح، باور نشان نمی‌داد و شعارش این بود که: **إنْ هِیَ إلاّ حَیاتُنَا الدُّنْیا** (المؤمنون: ۳۷) یعنی: «جز همین زندگی دنیا، چیزی نیست»! **سلمان پارسی** نیز چنانکه گذشت، در **دوران مدینه** به پیامبر (ص) پیوست یعنی بعد از روزگار مکّه که دهها سورهٔ قرآن نازل شده بود و در خلال آنها از رستاخیز و پاداش و کیفر اخروی بارها سخن به‌میان آمده بود. از این گذشته، «**شکل بحثِ**» قرآنی دربارهٔ معاد با آنچه درکتب زرتشتی آمده تفاوت بسیار دارد. قرآن کریم - **به‌قول بلاشر** - صورت استدلالی به مسائل ایمانی داده است و در اثبات معاد، برهان می‌آورد و با انواع تمثیلها پذیرش آن‌را آسان می‌سازد و نفی رستاخیز را بر خلاف «**هدفدار بودن آفرینش**» و «**حکمت و عدالت خداوند**» می‌شمرد چنانکه به‌عنوان نمونه می‌فرماید:

ما خَلَقْنَا السَّماءَ و الأرضَ و ما بَیْنَهُما باطِلاً ذٰلِکَ ظَنُّ الَّذینَ کَفَرُوا... (ص: ۲۷).

یعنی: «آسمان و زمین و موجودات میان آن‌دو را به باطل (و بی‌هدف) نیافریدیم، این گمان کسانی است که کفر ورزیده‌اند».

و نیز می‌فرماید:

أَفَحَسِبْتُم أنَّما خَلَقْناکُم عَبَثاً و أنَّکُمْ إلَیْنا لا تُرْجَعُون (المؤمنون: ۱۱۵).

یعنی: «آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریدیم و بسوی ما باز گردانده نمی‌شوید؟!».

و نیز می‌فرماید:

إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللهِ حَقّاً إِنَّهُ يَبْدَءُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ... (یونس: ۴).

یعنی: «بازگشت همگی شما به سوی اوست، وعدهٔ راست خداوند است، اوست که آفرینش را آغاز می‌کند سپس بازش می‌گرداند تا کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، به عدالت پاداش دهد...».

اگر در آئین زرتشت از رستاخیز سخن رفته باشد آیا ادیان دیگر نباید دربارهٔ معاد بحث کنند مبادا کسی ادّعا نماید که اعتقاد مزبور از زرتشت اقتباس شده است؟! **فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً**؟![1]

از خطاهای روشن آقای شفا اینست که می‌نویسد:

«**اعتقاد به بقای روح و جهان پس از مرگ... تنها در دوران آشنایی یهودیان با ایران زرتشتی و حکومت دویست‌سالهٔ هخامنشی بر سرزمین فلسطین در دین یهود راه یافت**»![2]

مگر ممکن است دینی همچون آئین یهود دربارهٔ «**معاد**» خاموشی گزیده باشد یا زندگی را به‌همین جهان محدود شمارد؟ جای آن داشت که نویسندهٔ «تولّدی دیگر» گفتار بی‌پروای خود را دربارهٔ چنین مسئله‌ای به پژوهش و دقّت تبدیل می‌کرد تا در دیدگاه اهل تحقیق به سطحی‌نگری و شتابزدگی در داوری، محکوم نمی‌شد.

---

(۱) سورة النّساء آیهٔ ۷۸: «پس این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را (به‌درستی) دریابند»؟!

(۲) تولّدی دیگر، ص ۳۳۱.

در تورات و کتابهای پیامبران بنی‌اسرائیل که پیش از آشنایی با ایران می‌زیستند، بارها از حیات پس از مرگ سخن رفته است. به عنوان نمونه در **سفرتثنیه** از تورات می‌خوانیم که **یَهُوَه** فرمود:

«**با من خدای دیگری نیست، من می‌میرانم و زنده می‌کنم**».[۱]

و درکتاب اوّل **سموئیل** (که از پیامبران قدیم بنی‌اسرائیل شمرده می‌شود و همان کسی است که **شاول** را به پادشاهی اسرائیل برگزید)[۲] آمده است:

«**خداوند می‌میراند و زنده می‌کند، به قبر فرومی‌آورد و برمی‌خیزاند**».[۳]

و درکتاب **أشعیا** (که پیامبر بنی‌اسرائیل در دورهٔ **حزقیا** پادشاه یهود بود)[۴] می‌خوانیم:

«مردگان تو زنده خواهند شد و جسدهای من خواهند برخاست.»[۵]

و باز در همان کتاب آمده است:

«**خداوند می‌گوید چنانکه آسمانهای جدید و زمین جدیدی که من آنها را خواهم ساخت، در حضور من پایدار خواهند ماند...**».[۶]

درکتاب **دانیال** (پیامبری که در روزگار **بَلْشَصَّر** می‌زیست و سپس به شوش آمد) نیز می‌خوانیم.

«**بسیاری از آنانی‌که در خاک زمین خوابیده‌اند، بیدار خواهند شد امّا اینان، به‌جهت حیات جاودانی و آنان (دیگران) به‌جهت خجالت و حقارت جاودانی**»![۷]

---

(۱) سفرتثنیه، باب سی و دوّم، شمارهٔ ۳۹.
(۲) به کتاب «تاریخ یهود ایران» اثر دکتر حبیب لوی، ج ۱، ص ۶۱ نگاه کنید.
(۳) کتاب اوّل سموئیل، باب دوّم، شمارهٔ ۶ و ۷.
(۴) به کتاب «تاریخ یهود ایران» ج ۱، ص ۱۵۴ بنگرید.
(۵) کتاب اشعیا، باب بیست و ششم، شمارهٔ ۱۹.
(۶) کتاب اشعیا، باب شصت و ششم، شمارهٔ ۲۲.
(۷) کتاب دانیال، باب دوازدهم، شمارهٔ ۲.

بنابراین، در سخن پیامبران یهود - پیش از آشنایی با ایران و پس از آن - تفاوتی دیده نمی‌شود و همگی بر معاد انسان و حیات پس از مرگ وی گواهی داده‌اند همانگونه که در **انجیل** نیز از زندگی پس از مرگ (و بهشت و دوزخ) بارها سخن رفته است. به عنوان نمونه در انجیل متّیٰ آمده که **عیسیٰ** (ع) در برابر **فرقهٔ صدّوقی** که منکر معاد بودند گفت:

«**امّا دربارهٔ قیامت مردگان، آیا نخوانده‌اید کلامی را که خدا به شما گفته است؟ من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحٰق و خدای یعقوب. خدا، خدای مُردگان (نابود شدگان) نیست بلکه خدای زندگان است**».(۱)

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود عیسیٰ (ع) برای فرقه‌ای از یهود که معاد را انکار می‌نمودند از تورات گواه می‌آورد و به زندگی پس از مرگ اشاره می‌کند. از **بهشت و دوزخ** نیز چند بار در انجیل یاد شده است، مانند این که در انجیل **مَرقُس** می‌خوانیم:

«**هر که به روح‌القدس کفر گوید تا به ابد آمرزیده نشود بلکه مستحقّ عذاب جاودانی بُوَد.**».(۲)

و در انجیل **متّیٰ** آمده است:

«**ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت امّا عادلان در حیات جاودانی**(۳)».

و نیز در همان انجیل می‌خوانیم:

«**تو را بهتر است با یک چشم وارد حیات شوی از این که با دو چشم در جهنّم افکنده شوی**».(۴)

---

(۱) انجیل متّیٰ، باب بیست و دوّم، شمارهٔ ۳۱ و ۳۲.

(۲) انجیل مرقس، باب سوّم، شمارهٔ ۲۹.

(۳) انجیل متّیٰ، باب بیست و پنجم، شمارهٔ ۴۶.

(۴) انجیل متّیٰ، باب هیجدهم، شمارهٔ ۹.

خلاصه آنکه ایمان به زندگی پس از مرگ و پاداش و کیفر اعمال، تعلیم مشترک همهٔ ادیان الٰهی است و تنها با آئین زرتشت پیوند ندارد و ادّعای نویسندهٔ «تولّدی دیگر» پذیرفتهٔ اهل تحقیق نیست. علاوه بر آنکه ایمان به حیات دیگر، از لوازم اعتقاد به «**حکمت و عدالت خداوند**» **شمرده می‌شود که همهٔ ادیان آن را** آموزش داده‌اند.

« قوانین حقوقی در آئین‌های توحیدی »

نویسندۀ «تولّدی دیگر» در آغاز فصلی ازکتاب خود که دربارۀ قوانین ادیان سخن می‌گوید، تأکید می‌ورزد که:

«**در یک آئین توحیدی، چنین قوانینی می‌بایست الزاماً از جانب خود خداوند وضع شده باشد و قوانین وضع‌شدۀ خداوند نمی‌توانند تغییر کنند**»![1]

این موضوع که قانونگذار اصلی در ادیان توحیدی، خداوند است جای چون و چرا ندارد ولی این که قوانین خداوند نمی‌توانند تغییر کنند، سخن درستی نیست، زیرا احکام دینی - چنانکه پیش از این گفتیم - برای عالم مجرّدات وضع نشده‌اند تا گفته شود که نباید در آنها دگرگونی راه یابد! این احکام برای جامعه‌های انسانی تشریع شده‌اند که در جریان پویایی و گسترش و تحوّل قرار دارند و شرایع دینی نیز پا به‌پای آنها حرکت می‌کنند و در تحوّلات روزگار، هدایت آنها را بر عهده دارند و همانگونه که پیش از این به اشارت گذشت حتّیٰ در آخرین شریعت الٰهی به «**ضرورتها**» و «**تنگناها**»و «**دگرگونی موضوعات**» که مایۀ

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۳۳۷.

تغییر احکام می‌گردند، عنایت شده است چنانکه در قرآن کریم اصول و قواعد این امور را ملاحظه می‌کنیم و در خلال آیاتی چون: **إلاّ مَا اضْطُرِرْتُم إلَيْه** (الأنعام: ۱۱۹) و: **ما جَعَلَ عَلَيْكُم فِی الدّينِ مِنْ حَرَج** (الحج: ۷۸). و: **حتّىٰ يَخُوضُوا فی حديثٍ غَيْرِه**[۱] (النساء: ۱۴۰) و امثال اینها با قواعد مزبور آشنا می‌شویم و همین است رمز بقای شریعت اسلام یعنی باز بودن باب اجتهاد و رعایت شرائط زمان و مکان در شناخت احکام[۲].

پس ادّعای اینکه: «قوانین وضع‌شدهٔ خداوند نمی‌توانند تغییر کنند»! مبنای درستی ندارد. قوانین و احکامی که خداوند برای «**نظام تکوین**» برقرار نموده نیز گاهی دگرگون می‌شوند تا چه رسد به قوانینی که با زندگیِ متحوّل بشر پیوند دارند! مثلاً سنّت الٰهی در جهان هستی، اکنون بر این پایه استوار است که: «**هر موجود** زنده‌ای، از **موجود** زندهٔ دیگری پدید آید» ولی تردیدی نیست که هنگام پیدایش حیات، قانون مذکور جریان نداشت و کسی هم بر آفریدگار جهان نباید اعتراض کند که چرا آفرینش خویش را به صورت نخستین ادامه نداده‌است؟!

از اینکه بگذریم، آقای شفا در کتابش به خرده‌گیری می‌پردازد که چرا شریعت **موسیٰ** (ع) در پاره‌ای از احکام، به قوانین **حمورابی** می‌ماند؟! و می‌نویسد:

«**جالب است که در سرآغاز مجموعهٔ حمورابی نیز تصریح شده است که منبع این قوانین، فرمان آنو و بعل خدایان بزرگ بابل است**»![۳]

آقای شفا از آنجا که در فقه و حقوق، کار تخصّصی نکرده در این اعتراض از

---

(۱) این سه آیه، مبنای قانونهای «اضطرار» و «حَرَج» و «تغییر موضوع» قرار گرفته‌اند که موجب تغییر حکم می‌شوند.
(۲) برای آشنایی بیشتر به رسالهٔ «**نوگرایی در اجتهاد**» اثر همین قلم نگاه کنید.
(۳) تولّدی دیگر، ص ۳۳۸.

توجّه به نکاتی چند غفلت نموده است.

نخست آنکه: همانندی پاره‌ای از قوانین شریعت با قانونهای مدنی بدین دلیل است که شریعت، همواره قوانین مفید جامعه را امضاء و تأیید می‌کند. نه تنها موسیٰ (ع) بلکه پیامبر اسلام (ص) هم با احکام و قوانین سودمند عرب به مخالفت برنخاست و آنها را دگرگون نساخت. این دسته از قوانین دینی را «**احکام امضائی**» می‌نامند که در برابر «**احکام تأسیسی**» قرار گرفته‌اند و تصویب آنها از سوی شرع، بهیچوجه اشکال عقلی ندارد بلکه نشانه‌ای از انصاف شریعت شمرده می‌شود. گویا جناب شفا انتظار دارد که ادیان توحیدی تنها برای ستیزه با همهٔ آداب و رسوم انسانها آمده باشند؟!

دوّم آنکه: قوانین سودمندی که ساختهٔ آدمیانند بخاطر انتساب به بُت‌ها یا خدایانِ موهوم، نباید متروک و تعطیل شوند مانند این که کاهنان قدیم، پاره‌ای از احکام صحیح نجومی را به خدایان نسبت می‌دادند ولی این‌کار، مایهٔ انکار احکام مزبور نزد دانشمندان نجوم نگشت.

سوّم آنکه: شریعت توحیدی موسیٰ (ع) و احکام تورات با قوانین شرک‌آمیز حمورابی، تفاوتهای گوناگونی دارند و در مقایسهٔ میان دو مکتب قانونی، علاوه بر همسانیها، اختلافات آن دو را نیز باید در نظر داشت.

متأسّفانه کتاب «**تولّدی دیگر**» در رویارویی با ادیان الٰهی - چنانکه بارها گفتیم - راه نفی مطلق و لجاجت را در پیش گرفته است و این روش، با «**نقد علمی**» سازگاری ندارد و غرض‌ورزیِ نویسنده را نشان می‌دهد. آقای شفا به انگیزهٔ «**ردّیه‌نویسی**» با ادیان توحیدی روبرو شده است و از این‌رو هر مسئله‌ای را با بدبینی تمام! نگاه می‌کند. مثلاً ما می‌دانیم که قرآن کریم دعوت خود را در روزگاری آغاز نمود که عرب برای «**زن**» ارزش و اعتباری قائل نبود. تازیان، دخترانشان را «**زنده به گور**» می‌کردند و زنان را - ناخواسته - به «**میراث**»

می‌بردند[۱]. مردان عرب، همسران خویش را با یکدیگر معاوضه می‌نمودند و نام این‌کار را «**نکاح استبدال**»! می‌نهادند[۲]. بطورکلّی زن نزد عرب جاهلی، ارزش «**اشیاء**» را داشت و در شمار «**اشخاص**» نبود! در چنین روزگاری، خورشید اسلام طلوع کرد و قرآن کریم از افق حجاز سر زد و برای زنان، حقوق فردی و خانوادگی و اجتماعی مقرّر داشت. آقای شفا خدمات اسلام را به زن مطلقاً نادیده می‌گیرد و تنها در پی آنست که دستاویزی بیابد تا نشان دهد که زن در اسلام تحقیر شده است! آیا اینست درس انصاف برای پژوهشگران حقیقت؟!

بر عکس آنچه آقای شفا القاء می‌نماید، قرآن کریم هنگامی که از «**دینداری**» زن سخن می‌گوید، زنانی چون مریم (ع) و مادر موسیٰ (ع) را نام می‌برد که به مقام وحی و الهام خداوندی نائل شدند و قرآن چنین شایستگی و لیاقتی را دربارهٔ زن تصدیق می‌نماید و هنگامی که از «**پادشاهی**» زن سخن می‌گوید، با شکوهمندی بسیار از **ملکهٔ سبأ** یاد می‌کند و نیک‌اندیشی و حسن تدبیر و انصاف وی را می‌ستاید. و هنگامی که روی سخن با «**زنان پیامبر**» دارد، با احترام و لطف ویژه‌ای ایشان را مخاطب قرار می‌دهد که: **یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ**[۳]! و هنگامی‌که از «**عموم زنان**» یاد می‌نماید از سفارش به نیک‌رفتاری دربارهٔ آنان دریغ نمی‌ورزد و از: **عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوف**[۴] سخن به‌میان می‌آورد.

پیامبر ارجمند اسلام (ص) نیز دربازپسین سخنرانی بزرگ خود، در «حَجَّةالوِداع» زنان را به فراموشی نمی‌سپرَد و خطاب به مردان ندا در می‌دهد:

---

(۱) به آیهٔ ۱۹ از سورة النساء نگاه کنید.

(۲) در اینباره به کتاب «**خیانت در گزارش تاریخ**»، ج ۱، ص ۱۱۵ نگاه کنید.

(۳) «ای زنان پیامبر! شما اگر پرهیزکار باشید، همانند هیچیک از زنان نیستید...» (الأحزاب: ۳۲).

(۴) «با زنان به شایستگی رفتار کنید» (النساء: ۱۹).

إسْتَوْصُوا بِالنِّساءِ خَيْراً[۱] «سفارش به نیکی را دربارهٔ زنان بپذیرید». همین پیامبر گرانقدر است که دربارهٔ زنان می‌فرماید: **ما أكْرَمَ النِّساءَ إلاّ كَريمٌ و لا أهانَهُنَّ إلاّ لَئيمٌ**[۲]! یعنی: «جز کریمان کسی زنان را گرامی ندارد و جز فرومایگان کسی آنان را خوار نشمرد!»

آقای شفا گاهی آیات قرآن را تحریف می‌کند تا از ارجمندی زنان در اسلام بکاهد مثلاً از قول قرآن می‌نویسد:

«**زنانی را به نکاح خود درآورید که مورد پسندتان باشند، دو یا سه یا چهار (نساء: ۳) و چنانچه دلپسندتان نبودند در امر طلاق آنها دغدغه‌ای به خود راه ندهید (نساء: ۱۹)!!**»[۳]

خوانندگان ارجمندی که با قرآن مجید آشنایی دارند بخوبی می‌دانند که در سورهٔ نساء پس از اجازهٔ چند همسری[۴] بلافاصله آمده است:

فَإنْ خِفْتُمْ ألاّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً!

یعنی: «پس اگر بیم داشتید که به عدالت رفتار نکنید، به یک زن بسنده کنید».

و آقای شفا این بخش حسّاس از آیه را عمداً حذف نموده و در پی آن، ترجمهٔ نادرستی از آیهٔ دیگری را جایگزین کرده است! در آیهٔ اخیر می‌خوانیم:

و عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسىٰ أنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً و يَجْعَلُ اللهُ فيهِ

---

(۱) السیرة النبویّة، اثر ابن هشام، ج۲، ص ۶۰۴، چاپ مصر و تاریخ الطبری، ج۳، ص۱۵۱، چاپ مصر و تاریخ ابن خلدون، ج۹، ص ۸۴۱، چاپ لبنان.

(۲) الجامع الصغیر فی الأحادیث البشیرالنذیر، اثر سیوطی، ج۲، ص۱۱.

(۳) تولّدی دیگر، ص ۳۴۲.

(۴) آیهٔ سوّم از سورهٔ نساء که دربارهٔ چند همسری آمده هنگامی نازل شده است که مسلمانان جنگ اُحُد را پشت سر نهادند و مردان بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند و خانواده‌های بی‌سرپرستی برجای ماندند. در چنین شرایطی لازم بود که علاوه بر جوانان بی‌همسر، مردان همسردار نیز در صورت رعایت عدالت، با زنان برخی از خانواده‌ها ازدواج کنند و از بار زندگی آنان بکاهند.

خَیْراً کَثیراً (النساء: ۱۹).

یعنی: «و با زنان خوشرفتاری کنید و اگر دلپسندتان نباشند پس چه بسا چیزی را نمی‌پسندید و خداوند در آن خیر بسیار می‌نهد.»

اینک ملاحظه کنید که ترجمهٔ نادرست شفا تا چه اندازه از مفهوم این آیه فاصله دارد و چگونه نویسنده، آیهٔ قرآن را واژگونه جلوه داده است؟!

آقای شفا از این که: «**ارث پسران دو برابر دختران است**» سخن می‌گوید تا بی‌اعتباری زن را در اسلام نشان دهد! و احکام «**زن ناشزه**[1]» را بجای «**زنان شایسته**» می‌آورد تا اذهان را نسبت به اسلام بدبین سازد! در صورتی که همه می‌دانند اسلام از آنجا که مرد را در پرداخت هزینهٔ خانواده مکلّف می‌شمارد، سهم وی را از میراث نیز دو برابر زن قرار داده است که اگر آهنگ تحقیرزن را داشت هرگز سهم الإرث **پدر و مادر** را یکسان قرار نمی‌داد! چنانکه در قرآن کریم می‌فرماید:

لِأَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمّا تَرَکَ إنْ کانَ لَهُ وَلَدٌ (النساء: ۱۱).

یعنی: «اگر (میّت) فرزندی داشته باشد هر یک از پدر و مادرش یک ششم از آنچه بجای نهاده، سهم دارند».

ما در این رساله بر آن نیستیم تا از «**حقوق زن در اسلام**» به تفصیل سخن گوییم بلکه خطاها و غرض‌ورزیهای نویسندهٔ «تولّدی دیگر» را بر می‌شمریم وگرنه، در این زمینه‌ها بیش از این سخن باید گفت.

آقای شفا از «**برتری مرد بر زن در اسلام**» سخن می‌گوید! و هیچ توجّه ندارد که در اسلام فضیلت و برتری، تنها در سایهٔ «تقویٰ» پدید می‌آید چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: **إنَّ أکْرَمَکُم عِنْدَاللهِ أتْقیٰکم** (الحجرات: ۱۳) یعنی: «گرامی‌ترین شما نزد

---

(۱) نُشوز یک اصطلاح (قرآنی - فقهی) است و زن ناشزه زنی است که با ناسازگاریهای بی‌دلیل، کانون خانواده رابه خطر جدّی افکنده است.

خداکسی است که پرهیزگارتر باشد». پس اگر در جایی از برتری مرد بر زن سخن رفته است، نیروی جسمانی و توان بالاتر او در نظر گرفته شده، نه شخصیّت اخلاقی و ارزش انسانی وی که باید از راه تقویٰ بدست آید (و با مرد و زن بودن پیوندی ندارد!). مگر نمی‌بینیم که قرآن کریم، **همسر فرعونِ** مصر را می‌ستاید در حالی که خود **فرعون** را به سختی محکوم می‌نماید؟!

متأسفانه آقای شفا روح دیانت را نمی‌شناسد و از هدفهای نهایی اسلام آگاه نیست.

نویسندۀ کتاب تولّدی دیگر «**مسئلۀ بردگی**» را نیز به‌میان می‌آورد و بدین دستاویز، بر ادیان توحیدی و از جمله اسلام می‌تازد! وی در این زمینه می‌نویسد:

«رسم ظالمانۀ بردگی و برده‌داری که در سراسر جهان امروز محکوم شناخته شده و کلیّۀ کشورهای عضو سازمان ملل متحد بر الغای آن صحّه گذاشته‌اند، همچنان در هر سه آئین توحیدی از آن قوانین ثابت و لا یتغیّر الٰهی است»![(۱)]

آقای شفا خبر ندارد که به اعتراف اروپائیان، کشور مسلمان **تونس** پیش از همۀ دولت‌ها، آزادی عمومی بردگان را اعلام کرد و البتّه در این توفیق، از همراهی و تأیید **علمای دین** برخوردار بود. خاورشناس اروپائی **برونشویگ** در این‌باره می‌نویسد:

«برای تونس این افتخار حاصل است که فرمان عام آزادی را پیش از همۀ دولتها به سود بردگان سیاهپوست و مسلمان (البته در آنزمان دیگر عملاً بردۀ سفید پوست در قلمرو نایب‌السلطنه در تونس وجود نداشت) منتشر ساخت. بیک احمد با فرمان ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ (۲۳ ژانویه ۱۸٤٦)... دستور داد که به هر بردۀ مُتقاضی، خطّ آزادی داده

(۱) تولّدی دیگر، ص ۳۴۴.

شود... دو تن از بلندترین مقامات از رؤسای محلّی مذاهب حنفی و مالکی، آن را تصدیق و تأیید کردند».(۱)

چرا علمای حنفی و مالکی با آزادی بردگان موافقت نمودند؟ زیرا دستور صریح قرآن کریم است که چون در میدان کارزار کسانی را به اسارت گرفتید: **فإمّا مَنّاً بَعْدُ و إمّا فِداءً** (محمّد: ۴) «یا بر اسیران منّت نهید (آزادشان سازید) و یا تاوان بگیرید». بنابراین مسلمانان اجازه داشته و دارند تا بردگان را (که همان اسیران جنگی هستند) آزاد سازند و یا آنها را با اُسرای خود مبادله نمایند و از این‌راه مشکل بردگی را حل کنند، چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام (ص) نیز در پیکار با «**هوازن**» به ۶۰۰۰ تن اسیر دست یافت و با تدبیر ویژه‌ای همگی را آزاد فرمود(۲).

در اینجا لازم است بر این نکته تأکید شود که بردگی به مفهومی که در غرب رواج داشته اساساً در اسلام تشریع نشده است! در آئین اسلام، بردگی از صحنهٔ جنگ آغاز می‌شود و در غیر این صورت، کسی حق ندارد به شیوهٔ «**آدم‌ربایی**» یا از راههای دیگر، شخصی را به بردگی گیرد.

قاسم بن سلاّم (از فقهای قدیم اهل سنّت) در کتاب «**الأموال**» می‌نویسد:

سُنَّةُ رَسُولِ اللهِ - صلّى اللهُ عليهِ و سَلَّمَ - و المُسلِمِينَ أنْ لاسَباءَ عَلَى أهلِ الصُلحِ و لارِقَّ و أَنَّهُم أحْرارٌ.(۳)

یعنی: «سنّت پیامبر خدا (ص) و روش مسلمانان بر این بنیاد استوار است که

(۱) دایرةالمعارف اسلام، ج۱، چاپ لایدن، ذیل واژهٔ عبد (ABD) مقالهٔ برونشویگ.
(۲) به السیرة النبویّة، اثر ابن هشام، ج۴، ص ۱۳۲ و تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۸۷ و مغازی واقدی، ج۲، ص ۹۵۱ نگاه کنید.
(۳) الأموال، تألیف قاسم بن سلاّم، ص ۲۳۸، چاپ بیروت.

هیچگاه از کسانی که با مسلمانان در صلح‌اند اسیر و برده نباید گرفت و همه آزادند».

و نیز فقیه معروف شیعی، **محقّق حلّی** درکتاب «شرائع الإسلام» آورده است:

یُخْتَصُّ الرِّقُ بأهْلِ الحَرْب.[۱]

یعنی: «بردگی ویژهٔ کسانی است که با مسلمانان پیکار می‌کنند».

این شکل از بردگی، هیچگاه در جهان الغاء نشده است و هرگاه جنگی میان کشورها پیش آید ناگزیر، اسیرانی هم در میان خواهند آمد. روشن است که اسیران جنگ، جز از راه آزادسازی یا مبادلهٔ اُسراء (فِداء) نمی‌توانند رهایی یابند و این همان راه حکیمانه‌ای است که اسلام در سده‌های پیشین به‌روی اسیران باز کرده است. البتّه مسلمانان گذشته اجازه داشتند پیش از مبادلهٔ اسیران، آنها را در اختیار گیرند ولی با توجّه به نصِّ قرآن (**فإمّا مَنّاً بَعْدُ و إمّا فِداءً**) و شرایط جدید دنیا، حکم اسیران جنگی بر ما مسلمانان روشن است و همان راهی را باید سپرد که فقهای هوشمند تونس رفتند.

آقای شفا از فروعی چند مانند: «نماز»، «روزه»، «حج»، «قربانی» و ... درکتاب خود سخن به‌میان آورده است و متأسفانه در همه موارد دچار لغزشهای آشکار شده که بحث از آنها سخن را به درازا می‌کشد و ما بیشتر این مباحث را ضمن کتاب «**خیانت در گزارش تاریخ**» پاسخ گفته‌ایم، همانگونه که دربارهٔ «**بردگی از دیدگاه اسلام**» رسالهٔ گسترده‌ای نگاشته‌ایم که به‌چاپ رسیده است[۲].

---

(۱) شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام اثر محقّق حلّی، ج۳، ص ۱۰۵، چاپ نجف.
(۲) «بردگی از دیدگاه اسلام» از انتشارات «دائرةالمعارف اسلامی»، چاپ تهران، سال ۱۳۷۲.

« تناقضها و تحریفها در کتاب تولّدی دیگر »

متأسّفانه در کتاب آقای شفا ضدّ و نقیض‌گویی‌ها و گزارشهای تحریف‌شدهٔ فراوانی دیده می‌شود و نشان می‌دهد که نویسنده در داوریهای خود ناسنجیده سخن می‌گوید و در روایت از دیگران، شرط امانت را رعایت نمی‌کند. ما در این فصل - علاوه بر آنچه در برگهای پیشین گذشت - نمونه‌هایی از این کژیها و کاستی‌ها را بنظر خوانندگان محترم می‌رسانیم.

در صفحهٔ ۲۰۲ از «تولّدی دیگر» می‌نویسد:

«از بزرگترین معجزهٔ عیسیٰ یعنی زنده کردن مُرده... تنها در یک انجیل (یوحنّا، ۳۸ - ٤٤) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولاً چنین معجزه‌ای را مطرح نکرده‌اند»!

امّا در صفحهٔ ۲۳۶ ازکتاب «تولّدی دیگر» این معجزه را از انجیل‌های سه‌گانه نیزگزارش می‌نماید و می‌نویسد:

«دختر مُردهٔ یک خاخام یهودی به فرمان «برخیزِ» عیسیٰ بر می‌خیزد و به راه می‌افتد (متّیٰ، باب پنجم، ۲۲ - ۲٦، مرقس، باب پنجم، ۳۵ - ٤۲، لوقا، باب هشتم، ٤۸ - ٥٦)»!

همچنین آقای شفا در صفحهٔ ۲۰۰ ازکتابش می‌نویسد:

«این مسئلهٔ بکارت مریم و تولّد عیسیٰ از روح القدس که از اصول معتقدات مسیحیان است و در قرآن نیز بارها بر آن تأکید نهاده شده است ولی در خود انجیل‌های چهارگانه تنها در یک انجیل متّیٰ مطرح شده و در سه انجیل دیگر نادیده

گرفته شده‌است»!

امّا در صفحهٔ ۲۷۳ می‌نویسد:

«داستان بکارت مریم در هنگام بارداری او که کراراً در قرآن بر آن تأکید نهاده شده... در خود انجیل تنها یکبار بطور مستقیم (متّیٰ، باب اوّل، ۱۸) و بار دیگر بطور ضمنی (لوقا، باب اوّل ۳٤) بدان اشاره شده است»!

البته (بر خلاف ادّعای آقای شفا) داستان مریم باکره در انجیل لوقا بطور ضمنی و با اشاره نیامده بلکه به‌شکلی اساسی و با صراحت گزارش شده است چنانکه در انجیل مزبور می‌خوانیم:

«در ماه ششم، جبرائیلِ فرشته از جانب خدا به بَلَدی از جلیل که ناصره نام داشت فرستاده شد. نزد باکره‌ای نامزد مردی مسمّیٰ به یوسف از خاندان داوُد و نام آن باکره، مریم بود. پس فرشته نزد او داخل شده گفت: سلام بر تو ای نعمت‌رسیده! خداوند با تو است و در میان زنان مبارک هستی. (مریم) چون او را دید از سخن او مضطرب شده متفکّر شد که این چه نوع تحیّت است؟ فرشته بدو گفت: ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای. و اینک حامله شده پسری خواهی زایید».[۱]

و نیز آقای شفا در صفحهٔ ۱۸۳ ازکتابش می‌نویسد:

«عیسیٰ که خود ختنه شده است برای این کار ضرورتی نمی‌بیند و تأکید می‌کند که ختنهٔ واجب، ختنهٔ قلبی است و نه بدنی»!

این سخن نیز درست نیست زیرا عیسیٰ (ع) هرگز چنین سخنی نگفته، آنچه شفا گزارش می‌نماید گفتهٔ **پائولوس** است که در رسالهٔ خود به **رومیان** می‌نویسد: «**ختنه آن است که قلبی باشد**[۲]!

و شگفت آنکه آقای شفا دربارهٔ **پائولوس** می‌نویسد:

---

(۱) انجیل لوقا، باب اوّل، شمارهٔ ۲۶ تا ۳۱.

(۲) رسالهٔ پائولوس (پولس) به رومیان، باب دوّم، شمارهٔ ۲۹.

«پا به میدان گذاشت و بنام مسیح مذهبی را ساخت و شکل داد که اگر خود مسیح زنده بود هیچ از آن سر در نمی‌آورد»!(۱)

با وجود این جناب شفا، سخن پائولوس را به عیسیٰ (ع) نسبت می‌دهد!

و نیز در صفحهٔ ۳۸۸ از کتابش می‌نویسد:

«در مذاهب توحیدی یهودی عادتاً خدا از بندگان خود نمی‌خواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیداً می‌خواهد که از او بترسند و بر سر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمهٔ توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است»!(۲)

این ادّعا از تحریف واقعیّت سر می‌زند و نشانهٔ نگرش تک‌بُعدی و یکسویه به آموزشهای دینی شمرده می‌شود. در تورات و انجیل و قرآن از دوستی و محبّت شدید به خداوند با تأکید تمام سخن رفته است. در **تورات** می‌خوانیم:

«ای اسرائیل بشنو! یَهُوَه خدای ما یَهُوَه خدای واحد است. پس یَهُوَه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوّت خود محبّت نما».(۳)

در **انجیل** هم آمده است که یکی از **صدّوقیان** از عیسیٰ (ع) پرسید:

«ای استاد! کدام حکم در شریعت بزرگتر است؟ عیسیٰ وی را گفت: خدای خود را به همهٔ دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبّت نما. اینست حکم اوّل و اعظم».(۴)

و نیز در **قرآن** مجید می‌خوانیم:

وَالَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰه (البقرة: ۱۶۵).

«کسانی که ایمان آورده‌اند محبّت شدیدتری به خداوند دارند».

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۰۴.
(۲) تولّدی دیگر، ص ۳۸۸.
(۳) تورات، سفر تثنیه، باب ششم، شمارهٔ ۴.
(۴) انجیل متّیٰ، باب بیست و دوّم، شمارهٔ ۳۷ تا ۳۹ و انجیل مرقس، باب دوازدهم، شمارهٔ ۲۹ و ۳۰ و انجیل لوقا، باب دهم، شمارهٔ ۲۷ و ۲۸.

باز می‌فرماید:

قُلْ إنْ کانَ آباؤُکم و أبناءُکم و إخوانُکم و أزواجُکم و عَشیرتُکم و أموالٌ اقْتَرَفْتُموها و تِجارةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها و مَساکنُ تَرْضَوْنَها اَحَبَّ إلیکُم مِنَ اللهِ و رَسُولِهِ و جِهادٍ فی سَبیلِهِ فَتَربَّصُوا حتّیٰ یَأْتِیَ اللهُ بأمْرِه... (التوبه ۲۴).

«بگو: اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خاندانتان و اموالی که بدست آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیم دارید و سراهایی که بدانها دل‌خوشید، نزد شما **محبوبتر** از خدا و رسولش و تلاش در راه اوست، پس در انتظار باشید تا خدا فرمانش را بیاورد...».

بنابراین اگر ادیان توحیدی به بیم از خدا (یعنی احساس مسئولیّت در برابر او) سفارش کرده‌اند، به مهرورزی نسبت به‌خداوند بمراتب بیشتر سفارش نموده‌اند و آقای شفا بدلیل غرض‌ورزی، درک یکسویه از موضوع دارد و آموزه‌های دینی را به تحریف می‌کشد.

از جمله تحریفهای نویسندهٔ کتاب «تولّدی دیگر» آن است که واژهٔ «**قاتِلُوا**» را در قرآن بجای «**اُقْتُلُوا**» بکار می‌برد! در حالی که واژهٔ نخستین، به‌کارزار با دشمنانِ پیکارجو اشاره دارد و واژهٔ دوم از مطلق کشتار سخن می‌گوید![1] شفا می‌نویسد:

«با ظهور اسلام این پروانهٔ کشتار مقدّس برای نخستین بار به امضای رسمی خود خداوند صادر شد: قاتلوا الّذین لایؤمنون بالله.[2] قاتلوا المشرکین کافّة کما یقاتلونکم کافّة. و قاتلوهم حتّیٰ لاتکون فتنة»![3]

---

(۱) البته واژهٔ «اُقْتُلُوا» هم اگر در سیاق آیات جنگ بکار رود به‌معنای کشتن دشمن جنگی است نه کشتار مطلق!

(۲) شفا آیهٔ مزبور را در صفحه ۲۷۷ چنین ترجمه کرده است: «آنهایی را که به خدا روی نمی‌آورند بکشید...»! با آنکه سخن از کارزار (با کافران مهاجم رومی) است نه چیز دیگر! (به سورة التوبه، آیهٔ ۲۹ نگاه کنید و شأن نزول آیه را ببینید).

(۳) تولّدی دیگر، ص ۳۷۹.

همانگونه که ملاحظه می‌شود در هر سه آیه، فعل (قاتِلُوا = کارزار کنید) بکار رفته نه (اُقْتُلوا = بکُشید) و برای آنکه ثابت شود این کارزار، صورت دفاعی داشته، کافی است به دوّمین آیه بنگریم که می‌فرماید: کَما یُقاتِلُونَکُم کافَّة = همچنانکه همگی ایشان با شما کارزار می‌کنند.

آیا این تحریف نیست که فرمانهای دفاعی و جنگی را به صورت دستورهای عادی در آوریم و نامش را «کشتار مقدّس» بگذاریم؟!

مگر در قرآن نمی‌خوانیم که:

فَإِنِ اعْتَزَلُوکُم فَلَمْ یُقاتِلُوکُم وأَلْقَوْا إِلَیْکُمُ السَّلَمَ فما جَعَلَ اللهُ لَکُم عَلَیْهِم سَبیلاً (النّساء: ۹۰).

«پس اگر «دشمنان» از شما کناره گرفتند و به کارزارتان نیامدند و به شما پیشنهاد صلح نمودند، در آن صورت خداوند هیچ راهی را بر زیان آنها برایتان قرار نداده است».

بنابراین چرا اسلام را به «**کشتار مخالفان**» متّهم می‌کنید، آیا این نشانهٔ دشمنی و غرض‌ورزی نیست؟[۱]

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» که خود در دام «تناقض‌گویی» افتاده، قرآن مجید را بدین امر متهّم می‌کند! و آیاتی را گواه می‌آورد که به اندک تأمّلی سازگاری آنها با یکدیگر، روشن می‌شود، ما در اینجا مهمترین موردی را که بنظر او متناقض آمده می‌آوریم و پاسخ می‌دهیم تا تکلیف بقیّهٔ موارد روشن شود!

شفا می‌نویسد:

«**یکی از بارزترین تناقضات قرآن را در آیه‌های مربوط به یهودیان می‌توان یافت که در بخشی از آنها گفته شده است: «ای بنی‌اسرائیل، به‌یاد آورید نعمتهایی را که به**

(۱) در اینباره به جلد ۳ کتاب «**خیانت در گزارش تاریخ**» از صفحهٔ ۲۴۹ تا ۲۶۰ نگاه کنید.

شما اعطا کردیم و بر همهٔ عالمیان برتریتان دادیم» (بقره، ٤٧) «به بنی اسرائیل کتاب آسمانی فرستادیم و حکومت و نبوّت عطا فرمودیم و آنان را بر همهٔ جهانیان فضیلت دادیم» (جاثیه، ١٦) ولی در بخش دیگر از همین آیات آمده است: «اینان تورات را حمل می‌کنند مانند الاغی که کتابی بر پشت می‌کشد (جمعه، ١٥)» «حکایت آنها به سگی ماند که اگر بدو حمله آوری عوعو کند و اگر او را به‌حال خودگذاری باز عوعو کند (اعراف، ١٧٦) «سزای این بدکاران ذلّت آنها در این جهان و عذاب سخت در جهان دیگر است (بقره، ٨٥)» «ما آنها را لعنت کردیم و دلهایشان را سخت گردانیدیم (مائده، ١٣)» «و بنی اسرائیل را در زمین پراکنده ساختیم (اعراف، ١٦٨)» «و این یهودیان به زندگی مادّی حریص‌تر از همهٔ خلقند حتیٰ از مشرکان، از این‌رو هر کدام از آنها آرزوی هزار سال عمر می‌کند ولی عمر هزار ساله هم آنان را از عذاب خدا نرهاند زیرا خدا به کردار ناپسندشان آگاه است (بقره، ٩٦)[۱]».

با صرفنظر از نقائص و لحن ناپسندی که در این ترجمه‌ها دیده می‌شود، هر کس چون با کمی دقّت بر این‌دو دسته از آیات بنگرد به روشنی درمی‌یابد که آیات نخستین مربوط به یهودیان ادوار گذشته است و آیات دستهٔ دوّم، از یهودیان عصر پیامبر (ص) انتقاد می‌کند و از این‌رو هیچ تناقضی در میان آنها نیست.

برای روشنتر شدن موضوع باید دانست هنگامی که قرآن می‌گوید: «شما را بر جهانیان برتری دادم، فعل ماضی (فَضَّلْتُکُم) را به کار می‌برد و از گذشتهٔ بنی‌اسرائیل خبر می‌دهد و بلافاصله می‌فرماید:

وَ اتَّقُوا یَوْماً لاتَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شیئاً و لا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ و لا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ... (البقرة: ۴۸).

---

(۱) تولّدی دیگر، ص ۲۷۹.

یعنی: «از روزی پروا دارید که هیچکس از دیگری کفایت نکند و از کسی شفاعت پذیرفته نشود و تاوان از کس نگیرند...».

بنابراین پیام آیه این است که: ای فرزندان اسرائیل! به گذشتهٔ خود مغرور نشوید و نعمت‌های مرا بیاد آورید و راه کفران نسپرید و کاری نکنید که در روز داوری، محکوم و سرافکنده باشید!

امّا آیات دستهٔ دوّم (که با دقّت ترجمه نشده‌اند) معاصران پیامبر اسلام (ص) را سرزنش می‌نمایند که از عمل به تورات بازمانده بودند و آیات خدا (قرآن) را تکذیب می‌نمودند چنانکه می‌فرماید:

مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التّوراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الحِمارِ یَحْمِلُ اسْفاراً بِئْسَ مَثَلُ القَوْمِ الَّذینَ کَذَّبُوا بآیاتِ اللهِ... (الجمعه: ۵)

یعنی: «مَثَل کسانی که تورات بر آنها تکلیف شده است سپس آن را به کار نبستند همچون درازگوشی می‌ماند که کتابهایی را با خود می‌برد! چه بد است مَثَل قومی که آیات خدا را تکذیب کرده‌اند...».

تنزّل و انحطاط اقوام هم چیزی نیست که بتوان آن را انکار کرد. چه بسا مردمی که در روزگاران پیشین، راه ترقی و کمال را پیمودند و سپس از آن‌مرتبه فرو افتادند و شگفت آنکه این امر در خود تورات (به‌زبان موسیٰ) برای بنی‌اسرائیل پیش‌بینی شده است! چنانکه در سفر تثنیه می‌خوانیم:

«**و واقع شد که چون موسیٰ نوشتن کلمات این تورات را در کتاب تماماً به انجام رسانید. موسیٰ به لاویانی که تابوت عهد خدا را بر می‌داشتند وصیّت کرده گفت: این کتاب تورات را بگیرید و آن را در پهلوی تابوت عهد یَهُوَه خدای خود بگذارید تا در آنجا برای شما شاهد باشد زیرا که من تمرّد و گردنکشی شما را می‌دانم. اینک که من**

هنوز با شما زنده هستم بر خداوند فتنه انگیخته‌اید[۱] **پس چند مرتبه زیاده بعد از وفات من (فتنه خواهید انگیخت!). جمیع مشایخ اسباط و سروران خود را نزد من جمع کنید تا این سخنان را در گوش ایشان بگویم و آسمان و زمین را برایشان شاهد بگیرم. زیرا می‌دانم که بعد از وفات من، خویشتن را بالکل فاسد گردانیده از طریقی که به شما امر فرمودم خواهید برگشت و در روزهای آخر، بدی بر شما عارض خواهد شد زیرا که آنچه در نظر خداوند بد است خواهید کرد و از اعمال دست خود خشم خدا را به هیجان خواهید آورد»**![۲]

و سرزنش قرآن از یهود در روزگار طلوع اسلام، در حقیقت سخنان موسیٰ (ع) را بیاد می‌آورد و از درستی پیش‌بینی او حکایت می‌کند.

آری درک این مسئله که میان آن دو دسته از آیات تناقضی وجود ندارد، کار دشواری بنظر نمی‌رسد و به احتمال قوی همان روحیّهٔ کینه‌جویی و دشمنی با قرآن مجید، شفا را از فهم مسئله محروم ساخته است[۳] و شک نیست که برای فهم قرآن باید خود را از اغراض روحی و امراض قلبی پاک کرد. به‌قول حافظ شیراز: **پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک‌انداز!**

(۱) اشاره به فتنه‌انگیزی عدّه‌ای است که گوسالهٔ زرین را پرستش نمودند.
(۲) تورات، سفرتثنیه، باب سی و یکم، شمارهٔ ۲۴ تا ۲۹.
(۳) البته گاهی هم کم‌مایگی! جناب شفا را به خطا می‌افکند مانند آن که در صفحهٔ ۲۵۲ کتابش واژهٔ «حَطَب» در آیهٔ «**فکانُوا لجَهنَّم حَطَباً**» را به‌معنای «**هیزم‌کش**»! آورده است در حالی که حَطَب همان هیزم است، نه هیزم‌کش!

« دین فردا »

با دینداری نباید ستیزه کرد زیرا چنانکه گذشت، گرایش به دین در «**وجدان جهانی**» جای دارد و در همه جا مظاهر آن دیده می‌شود و هیچ قدرت نظامی یا اندیشهٔ فلسفی یا نگرش علمی، نتوانسته است ریشهٔ دین‌باوری را برکَنَد و یا رسوم آن را بکلّی براندازد! امّا دینداری هم مانند دیگر پدیده‌های طبیعی، آفاتی دارد که آن را بیمارگونه می‌کند. باید آفتها را شناخت و با آنها به مبارزه برخاست. نزاع با دیگران دربارهٔ بنیاد دین، درست نیست و بجایی هم نخواهد رسید.

البتّه کسانی تمام ادیان جهان را نفی می‌نمایند و «**خدای خاموش**» را باور دارند که از آغاز پیدایش بشر تاکنون، هیچ پیامی نفرستاده و هدف خویش را آشکار نکرده و آدمی را به خود واگذاشته است! اینان، به‌دستاویز اینکه پیامبر درونی ما، همان خِرَدی است که خداوند در نهاد ما گذاشته، هر روز فتوایی تازه می‌دهند و همانند آقای شفا هر چندگاه، رنگ می‌بازند و مثلاً درکتاب «**ایران در چهار راه سرنوشت**» آئین اسلام را می‌ستایند و در کتاب «**تولّدی دیگر**» بر آن می‌تازند! آنان، اندیشه‌های پراکنده و ناهماهنگ دارند و با یکدیگر به آسانی کنار نمی‌آیند و هیچ معلوم نیست که خِرَد کدام یک از ایشان نمایندهٔ خدا در روی

زمین است؟!!

این‌گروه، **ولتر** را الهام‌بخش خود در مغرب زمین می‌شمرند! ولی ولتر پس از آشنایی بیشتر با اسلام، از دین **محمّد** (ص) جانبداری نمود و آشکارا گفت:

«**دین محمّد دینی است معقول و جدّی و پاک و دوستدار بشریّت**[۱]»!

امّا در مشرق زمین، آنان رهبری **محمّدبن زکریّای رازی** را پذیرفته‌اند چنانکه نویسندهٔ «تولّدی دیگر» در صفحات واپسین کتابش از ستایش بلیغ دربارهٔ وی دریغ نمی‌ورزد و او را: «**ترکیبی از شخصیّت‌های اسپینوزا و ولتر و هگل و نیچه و فروید و اینشتاین**» به‌شمار می‌آورد[۲]. ولی پژوهشگران فرهنگ اسلامی گفته‌اند که: نوشته‌های ضدّ دینی رازی از آنِ وی نیست و دشمنانش آنها را به او بسته‌اند زیرا رازی کتابی در تأیید نبوت نگاشته و آن را: «**فی وُجوبِ دَعْوَةِ النّبیِّ (ص) عَلیٰ مَنْ نَقَرَ بِالنُّبوّات**» نامیده است[۳]. یعنی: «بر کسی که درکار پیامبری کاوش می‌کند واجب است که دعوت پیامبر اسلام (ص) را بپذیرد»!

به هر صورت، شمشیر «دین‌ستیزان» کندتر و کوتاهتر از آن است که ریشهٔ دینداری را بزند به‌ویژه که خود، حیران و گمگشته‌اند و راه خدا را به‌درستی نمی‌شناسند! پس چنانکه گفتیم باید آفتهای دین‌باوری را شناخت و بدترین آنها، بی‌تردید **خرافات** است که در گذشتِ روزگار چون غباری بر چهرهٔ دین نشسته و صورت پاک و روشن آن را تیره ساخته است. نسل نو را باید از خرافه‌ها با خبر و برحذر داشت تا فردای دین، فردای روشنی باشد. بعلاوه پیروان ادیان توحیدی بهتر است بجای ستیزه‌گری ناروا با یکدیگر، هرکدام فوائد و امتیازات دین خود را با دلیل و مدرک نشان دهند و خدمات آئینشان را به بشریت بازگو

---

(۱) اسلام از نظر ولتر، ص ۱۲۷، به نقل از «کلیّات آثار ولتر» ج۲۸، ص ۵۴۷.

(۲) تولّدی دیگر، ص ۴۵۶.

(۳) به مقدّمهٔ کتاب «السیرة الفلسفیّة» اثر رازی، ص ۵۱، نگاه کنید.

کنند و آنگاه گزینش دین فردا را به نسل فردا سپارند.

ما در اینجا از خدمات فرهنگ و تمدن اسلامی به جهانیان و نقشی که اسلام در اینباره بر عهده داشته، سخنی نمی‌گوییم زیرا که «این رشته سر دراز دارد» ولی در خلال چند اصل، از مبانی این آئین خدایی سخن به‌میان می‌آوریم و داوری را به‌خوانندگان ارجمند می‌سپریم:

۱ - اسلام، دین خِرَد گرایی و ارزشمند شمردن «**عقل**» و «**فکر**» و «**برهان**» است و آیات قرآنی که در اینباره آمده از هفتاد آیه در می‌گذرد. قرآن کریم می‌گوید: **وَ يَجْعَلُ الرِّجسَ عَلَى الَّذينَ لا يَعْقِلُون** (یونس: ۱۰۰). یعنی: «(خدا) پلیدی را بر کسانی می‌نهد که خِرَد را بکار نمی‌برند.»

۲ - اسلام، سفارش می‌کند که مردم، بکوشند تا هر سخنی را بشنوند آنگاه بهترین گفتار را پیروی کنند: **فَبَشِّرْ عِبادِالذينَ يَسْتَمِعُونَ القولَ فَيَتَّبِعُونَ أحْسَنَه** (الزمر: ۱۸) یعنی: «بندگان مرا نوید ده! آنانکه به هر سخنی گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۳ - اسلام، به توحید ناب و خالص فرا می‌خوانَد و مردم را از هرگونه شرک به خدا، پرهیز می‌دهد: **ألاّ تَعْبُدُوا إلاّ إيّاه** (یوسف: ۴۰) «جز او کسی را نپرستید» **و لايُشْرِكُ فى حُكْمِهِ أحداً** (الکهف: ۲۶) «او هیچکس را در فرمان خود شریک نمی‌کند». **فادْعُوهُ مُخْلِصينَ لَهُ الدّين** (غافر: ۱۴) «او را بخوانید و دینتان را برای او خالص کنید».

۴ - اسلام، خدا را شبیه و مانند هیچ چیز و هیچ کس نمی‌شمرد: **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْء** (الشوریٰ: ۱۱) «هیچ چیزی همانند او نیست».

۵ - اسلام، مردم را به رحمت خداوند امیدوار می‌سازد: **وَ رَحْمَتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْء** (الأعراف: ۱۵۶) «رحمت من همه چیز را فراگرفته است» **نَبِّيءْ عِبادي أنّي أنَا الغَفُورُ الرَّحيم** (الحجر: ۴۹) «به بندگانم خبر ده که منم بسیار آمرزنده و

مهربان».

۶ - اسلام، از دوستی دوجانبه میان خداوند و بندگان نیکش، خبر می‌دهد: **یُحِبُّهُم و یُحِبُّونَه** (المائدة: ۵۴) «آنان را دوست می‌دارد و آنها دوستش می‌دارند».

۷ - اسلام، دینداران را از غُلُوّ دربارهٔ پیامبران باز می‌دارد: **یا أهْلَ الکِتابِ لا تَغْلُوا فی دینِکُم و لا تَقُولُوا عَلَی اللهِ إلاّ الحَقَّ إنّما المَسیحُ عیسَی بنُ مریَمَ رَسولُ الله**... (النساء: ۱۷۰) «ای اهل کتاب! در دینتان غلو مکنید و جز سخن حق دربارهٔ خدا مگویید. مسیح، عیسیٰ پسر مریم فقط پیامبر خداست...».

۸ - اسلام، از اینکه کسانی علمای دین یا پارسایان را به اربابی گیرند نهی می‌کند: **إتَّخَذُوا أحْبارَهُم و رُهْبانَهُم أرْباباً مِنْ دُونِ الله**... (التوبة: ۳) «دانشمندان و ترسایان خود را سوای خدا به اربابی گرفته‌اند!»

۹ - اسلام، هیچ فرد یا دسته‌ای را در پرستش خدا میان او و بندگانش واسطه قرار نمی‌دهد و همه را به پرستش مستقیم خداوند فرا می‌خواند: **فَاسْتَقیمُوا إلَیْهِ وَ اسْتَغْفِرُوه** (فصّلت: ۶) «پس مستقیم بسوی او روید و از وی آمرزش خواهید».

۱۰ - اسلام، فهم دین را ویژهٔ طبقه‌ای معیّن قرار نداده و راه درک معارف و احکام خود را به روی همه بازگذاشته است: **هذا بَیانٌ لِلنّاس** (آل عمران: ۱۳۸) «این (آیات)، برای عموم مردم مایهٔ روشنگری است». **کتابٌ أنْزَلْناهُ إلَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدَّبَّرُوا آیاتِهِ و لِیَتَذَکَّرَ اوُلو الألْباب** (ص: ۲۹) «کتابی است خجسته که آن را بر تو فرو فرستادیم تا در آیاتش اندیشه کنند و خردمندان (از آن) پند گیرند». **کَلاّ إنّها تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شاءَ ذَکَرَه** (عبس: ۱۲) «زنهار، این آیات پندی است. هر کس خواهد از آن پند گیرد».

۱۱ - اسلام، هدف از فرستادن پیامبران را «اجرای عدالت جهانی» معرفی می‌کند: **لَقَدْ أرْسَلْنا رُسُلَنا بِالبَیِّناتِ و أنْزَلْنا مَعَهُمُ الکِتابَ و المیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ**

بِالْقِسْط (الحدید: ۲۵) «پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و کتاب و میزان با آنها نازل کردیم تا همهٔ مردم به اجرای عدالت برخیزند».

۱۲ - اسلام، در اجرای عدالت پافشاری بسیار دارد، به‌گونه‌ای که مسلمانان را موظّف می‌شمارد حتّیٰ نسبت به دشمنان خود از عدالت فاصله نگیرند: **و لایَجْرِمَنَّکُم شَنَآنُ قومٍ عَلٰی أن لاتَعْدِلُوا، اعْدِلُوا** (المائدة: ۸) «دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که عدالت نکنید، عدالت کنید».

۱۳ - اسلام، پیروان خود را به عفو و گذشت سفارش می‌نماید: **وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا ألاتُحِبُّونَ أنْ یَغْفِرَاللهُ لَکُم؟** (النور: ۲۲) «پس باید عفو کنند و در گذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد؟»

۱۴ - اسلام، مسلمانان را به نیک‌رفتاری و دادگری در برابر مخالفان (به‌شرط آنکه سرِ جنگ نداشته باشند) سفارش کرده است: **لا یَنْهاکُمُ اللهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُم فِی الدّینِ و لَمْ یُخْرِجُوکُم مِنْ دیارِکُمْ أنْ تَبَرُّوهُم و تُقْسِطُوا إلَیْهِم إنَّ اللهَ یُحِبُّ المُقْسِطِین** (الممتحنة: ۸) «خدا شما را از نیکی و عدالت به کسانی که در امر دین به پیکارتان نیامدند و از خانه‌هایتان بیرون نراندند، باز نمی‌دارد، خدا دادگران را دوست می‌دارد.»

۱۵ - اسلام، قراردادهای بین‌المللی را محترم شمرده و نقض یک‌طرفهٔ آنها را ممنوع کرده است: **إلاّ الَّذینَ عاهَدْتُم عِنْدَ المَسْجِدِ الحَرامِ فَمَا اسْتَقامُوا لَکُم فَاسْتَقیمُوا لَهُم** (التوبة: ۷) «مگر با کسانی که در کنار مسجد الحرام پیمان بستید پس تا هنگامی که بر پیمان خود برای شما پایدار باشند، برای آنان پایداری کنید».

۱۶ - اسلام، از هرگونه تروریسم و تجاوز به حقوق ملت‌ها و مردمی که با آنها قرارداد صلح دارد، نهی کرده است: **فَإنِ اعْتَزَلُوکم فَلَمْ یُقاتِلُوکُم و ألْقَوا إلَیْکُمُ السَّلَمَ فما جَعَلَ اللهُ لَکُم عَلَیْهِم سَبیلاً** (النساء: ۹۰) «پس اگر از شما کناره گرفتند و با

شما کارزار نکردند و بسویتان طرح صلح افکندند، در اینصورت خدا هیچ راهی در تجاوز به ایشان برایتان قرار نداده‌است».

۱۷ - اسلام با وعده‌های دروغین به مردم مخالفت دارد و همراهی با راستگویان را سفارش می‌کند: **و أوْفُوا بِالْعَهْدِ إنَّ العَهْدَ كانَ مَسْئُولاً** (الإسراء: ۳۴) «به پیمان وفا کنید که از پیمان بازخواست می‌شود». **كُونُوا مَعَ الصّادِقين** (التوبة: ۱۱۹) «یاورِ راستگویان باشید».

۱۸ - اسلام، دین جهانی است و به سرزمین ویژه‌ای اختصاص ندارد از این‌رو لازم است در شرایط و احوال گوناگون، جوامع بشری را رهنمایی کند بنابراین «**اجتهاد آزاد**» از لوازم چنین دینی شمرده می‌شود و جمود و تعصّب در آراء فقهی و حقوقیِ گذشتگان که با زمان و مکان نمی‌سازد، از دیدگاه اسلام صحیح نیست: **قُلْ يا أيُّهَا النّاسُ إنّی رسولُ اللهِ إليكُم جَميعاً** (الأعراف: ۱۵۸) «بگو ای مردم من فرستادهٔ خدا بسوی همهٔ شما هستم». **و ما أرسلناکَ إلاّ كافَّةً للنّاس** (السّبأ: ۲۸) «تو را جز برای عموم مردم نفرستادیم». **فَبَشِّر عبادِالَّذينَ يَسْتَمِعُونَ القولَ فَيَتَّبِعُونَ أحْسَنَه** (الزمر: ۱۸) «بندگان مرا نوید ده! آنان‌که به هر سخنی گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۱۹ - اسلام، هیچکس را بر دیگری جز در سایهٔ دانش و تقویٰ برتری نداده است: **هَلْ يَسْتَوِی الذّينَ يَعْلَمُونَ و الَّذينَ لا يَعْلَمُون** (الزمر: ۹) «آیا دانشمندان با نادانان برابرند؟». **إنَّ أكْرَمَكُم عِنْدَاللهِ أتْقيٰكُم** (الحجرات: ۱۳) «گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد».

۲۰ - اسلام، رهبانیّت و ترک دنیا را برای نزدیکی به خدا، روا نمی‌شمرد: **قُل مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللهِ الَّتی أخْرَجَ لِعِبادِهِ و الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْق** (الأعراف: ۳۲) «بگو چه کسی زیور خداوندی را برای بندگانش بیرون آورده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟!»

۲۱ - اسلام، با این مسئله که ثروت در میان ثروتمندان دست بدست بگردد و گروههای دیگر محروم مانند هیچگاه موافقت ندارد: **كَیْ لا یَكُونَ دَولَةً بینَ الأغنیاءِ مِنْكُم** (الحشر: ۷) «تا ثروت در میان اغنیاء شما دست بدست نگردد».

۲۲ - اسلام، مردان مسلمان را به خوشرفتاری با زنان و رعایت حقوق ایشان سفارش کرده است: **و عاشِرُوهُنَّ بِالمَعْرُوف** (النساء: ۱۹) «با زنان به نیکی و شایستگی رفتار کنید».

۲۳ - اسلام، مسلمانان را از تفرقه و پراکندگی باز می‌دارد: **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعاً و لا تَفَرَّقُوا** (آل عمران: ۱۰۳) «همگی به رشتهٔ خداوند چنگ زنید و پراکنده نشوید». پس:

ای مسلمانان جهان، متّحد شوید!

« کتابنامه »

۱ - قرآن کریم	کتاب الهی
۲ - کتاب مقدّس	منسوب به پیامبران الهی
۳ - الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر	سیوطی
۴ - نهج البلاغة	علی(ع)،گردآوری شریف رضی
۵ - حضارة العرب	دکتر گوستاولوبون
۶ - تمدن اسلام و عرب	لوبون - ترجمهٔ هاشم حسینی
۷ - اسلام از نظر ولتر	دکتر جواد حدیدی
۸ - انجیل متّیٰ	متّیٰ
۹ - انجیل لوقا	لوقا
۱۰ - انجیل مرقس	مرقس
۱۱ - انجیل یوحنّا	یوحنّا
۱۲ - بیست و سه سال	علی دشتی
۱۳ - ایران در زمان ساسانیان	کریستین سن - ترجمهٔ رشید یاسمی

۱۴ - شاهنامهٔ فردوسی	ابوالقاسم فردوسی
۱۵ - الکامل فی التاریخ	ابن اثیر
۱۶ - تاریخ العلامة ابن خلدون	ابن خلدون
۱۷ - تاریخ الطبری	ابوجعفر طبری
۱۸ - تاریخ ایران بعد از اسلام	دکتر زرّین‌کوب
۱۹ - الخراج	یحیی بن آدم
۲۰ - الأموال	قاسم بن سلاّم
۲۱ - فتوح البلدان	بلاذری
۲۲ - تاریخ گسترش اسلام	توماس آرنولد - ترجمهٔ دکتر عزّتی
۲۳ - الموطّأ	مالک‌بن انس
۲۴ - مروج الذهب	مسعودی
۲۵ - تذکرة الموضوعات	مقدسی
۲۶ - صورة الأرض	ابن حوقل
۲۷ - تاریخ ادبیات ایران	ادوارد براون - ترجمهٔ پاشا صالح
۲۸ - تاریخ الیعقوبی	احمدبن ابی یعقوب
۲۹ - کارنامهٔ اسلام	دکتر زرّین‌کوب
۳۰ - ایران در چهار راه سرنوشت	شجاع‌الدین شفا
۳۱ - السیرة الحلبیّة	برهان‌الدین حلبی
۳۲ - المستدرک علی الصحیحین	حاکم نیشابوری
۳۳ - جمهرة رسائل العرب	احمد زکی صفوت
۳۴ - مجموعة الوثائق السیاسیه	دکتر محمّد حمیدالله
۳۵ - گاته‌ها	منسوب به زرتشت

۳۶ - یشت‌ها — منسوب به زرتشت
۳۷ - وندیداد اوستا — ترجمهٔ دکتر موسیٰ جوان
۳۸ - دینکرد — دکتر جواد مشکور
۳۹ - مقدمهٔ ابن خلدون — ابن خلدون
۴۰ - خیانت درگزارش تاریخ — مصطفیٰ حسینی طباطبایی
۴۱ - نقد آثار خاورشناسان — مصطفیٰ حسینی طباطبایی
۴۲ - بردگی از دیدگاه اسلام — مصطفیٰ حسینی طباطبایی
۴۳ - الشفا — قاضی عیاض اندلسی
۴۴ - الکتاب — سیبویه
۴۵ - یتیمة الدهر — ثعالبی
۴۶ - المفصّل — زمخشری
۴۷ - اساس البلاغة — زمخشری
۴۸ - اسرار البلاغة — عبدالقاهر جرجانی
۴۹ - دلائل الإعجاز — عبدالقاهر جرجانی
۵۰ - اعجاز القرآن — عبدالقاهر جرجانی
۵۱ - اظهار الحق — شیخ رحمة الله هندی
۵۲ - الهدیٰ إلی دین المصطفیٰ — شیخ محمّد جواد بلاغی
۵۳ - جامع البیان فی تأویل آی القرآن — ابو جعفر طبری
۵۴ - مجمع البیان فی تفسیر القرآن — فضل‌بن حسن طبرسی
۵۵ - منتخب فرهنگ فلسفی — ولتر - ترجمهٔ نصرالله فلسفی
۵۶ - دعوت مسیحیان به توحید — مصطفیٰ حسینی طباطبایی
۵۷ - الکشّاف — محمود زمخشری
۵۸ - المنجد — لویس معلوف

۵۹ - قاموس کتاب مقدّس — هاکس
۶۰ - صحیح البخاری — محمّد اسماعیل بخاری
۶۱ - عیون أخبار الرضا — ابن بابویه
۶۲ - تاریخ کلیسای قدیم — میلر - ترجمهٔ آرین‌پور
۶۳-تاریخ بشر — هاندریک وان‌لون - ترجمهٔ بامداد
۶۴ - الفهرست — محمدبن اسحق
۶۵ - المقدمتان فی علوم القرآن — ابن عطیه
۶۶ - الإتقان فی علوم القرآن — سیوطی
۶۷ - مثنوی — مولوی
۶۸ - مناهل العرفان فی علوم القرآن — زرقانی
۶۹ - الطبقات الکبری — ابن سعد
۷۰ - المفصّل فی تاریخ العرب قبل الإسلام — دکتر جواد علی
۷۱ - تاریخ العرب فی الإسلام — دکتر جواد علی
۷۲ - الفروق بین التوریة السامریة و العبرانیة فی الألفاظ و المعانی — دکتر احمد حجازی السقا
۷۳ - مقایسه‌ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم — دکتر موریس بوکای - ترجمهٔ ذبیح‌الله دبیر
۷۴ - انوار التنزیل و اسرار التأویل — قاضی بیضاوی
۷۵ - خطی در دریا — دکتر ابراهیم یزدی
۷۶ - کشف الاسرار وعدة‌الأبرار — ابوالفضل میبدی
۷۷ - باستان‌شناسی کتاب مقدس — دکتر جان الدر
۷۸ - شرائع الإسلام — محقق حلّی
۷۹ - گنجینهٔ تلمود — یهودا حیّ

۸۰ - تاریخ یهود ایران — دکتر حبیب لوی

۸۱ - دایرة المعارف اسلام — مقالهٔ آقای برونشویگ

۸۲ - Interoduction au coran — رژی بلاشر

۸۳ - Matière et Lumière — لویی برگلی

(مدارک مزبور در متن کتاب بتفصیل معرّفی شده‌اند)

فهرست اعلام (افراد)

فهرست اعلام (جاها)